

Умар Сафар

Алифбои ниёгон
ВА МАТН
6

МАҶМУӢИ МАТНҲО

Китобро ба ҳамаи ашхосе, ки ба ӯ ҳақ дорад, бахшам.

Боду ба ӯ ҳақ дорад, бахшам.

Алифбои ниёгон
ВА МАТН
6
МАҶМУӢИ МАТНҲО

عمر صفر

القباي نياگان و متن



مجموع متن ها

کلیں گو ہر جان اگر چہ خدائے

بکھشتن کی ہرگز آغوش پر چڑا

This image shows a sample of Persian calligraphy in the 'Nasta'liq' style. The script is characterized by its dense, flowing, and highly stylized nature, with letters often overlapping and forming continuous, sweeping lines. The text is written in a dark ink on a light background, demonstrating the intricate art of this traditional Persian script.

نظام میں رہنے

МУРОЦИАТ БА ХОНАНДАИ КИТОБ

Дӯсти чавони ман, Бидон ва огоҳ бош, ки китоб дар радифи Модар ва Ватан арзандатарин муқаддасот ба ҳисоб меравад. Тамоми бузургон, донишмандон ва хирадмандони гузаштаву муосир китобро яке аз беҳтарин арзишҳои зиндагӣ дониста, онро «аниси кунчи танҳой» ва «фурӯғи субҳи доноӣ» пиндоштаанд.

Китобе, ки дар даст доред, бо заҳмати ниҳоят зиёд аз чоп баромадааст. То дар ин шакли ниҳоят зебо ва мазмунӣ баланд ба дасти Шумо расидан муаллифон, ҳуруфчинон, рассомон, саҳифабандон ва ноширон ранҷи бисёре кашидаанд, маблағи зиёде сарф кардаанд. Бинобар ин ба қадри меҳнати онҳо расидан қамолӣ боодобист. Китобро азизу муқаддас донед, чун ғавҳараки ҷашм онро эҳтиёт намоед. Китобро бо шавқу завқӣ беандоза мутолиа созед, аз мундариҷаи он донишатонро афзун гардонед ва бомаърифату сохибхирад шавед!

Бидонед, ки китобхониву китобдӯстӣ инсонро хатман ба қудрат мурод мерасонад, мартабаашро дар ҷамъият баланд мебардорад, ӯро Ҳимматбаланду қадршинос мегардонад. Эҳтиром ба Ватан, ифтихор бо Тоҷикистони азиз, дӯст доштани ҳар гӯшаву канори он аз дуруст мутолиа кардани китоб ва азбар кардани мазмунӣ матнҳои он ба даст меояд.

Ба Шумо, дӯсти чавони ман, дар роҳи омӯзиш, азхуднамоии арзишҳои бузурги инсонӣ муваффақиятҳо таманно дорам.

Бо эҳтиром
Президенти Ҷумҳурии
Тоҷикистон



Э.
Раҳмонов



ПРЕЗИДЕНТИ ҶУМҲУРИИ ТОҶИКИСТОН
ЭМОМАЛӢ РАҲМОНОВ.

Умар Сафар

Алифбои ниёгон

BA MATH
MAЧMŪI MATHXO

6

الفباى نياگان و متن

مجموع متن ها

*Бо қарори мушовараи Вазорати маорифи
Ҷумҳурии Тоҷикистон ба чоп тавсия шудааст.*

Душанбе - 2006

ББК 81. 2 п (форс) Я72 + 74 261 . 7 форс
С-35
ISBN 964-05-1514-0

Умар Сафар

Алифбои ниёгон ва матн. Маҷмӯи матнҳо.
Китоби дарсӣ барои хонандагони синфҳои шашуми
мактабҳои таҳсилоти умумӣ. – Душанбе: 2006. 152 саҳ.

Umar Safar.

The Tajiki Classical Alphabet. Topics.

The textbook for the sixth grade secondary school
students. – Dushanbe: 2006. 152 pages.

عمر صفر

الفباى نياگان. مجموع متن ها. كتاب درسى براى صنف

ششم. دوشنبه، ۲۰۰۶، ۱۵۲ صفحه.

Муҳаррир:	Доктор Асадулло Воҳид
Муқарризон:	Салоҳиддин Амонӣ Муҳаммадовуд Саломов
Ҳуруфчин :	Ғафуров Ҳусниддин
Ороиши компютерӣ:	Сафаров Фаррухзод Сафарӣ Покзод

© Умар Сафар 2006

پیش از آغاز

استادان گرامی، شاگردان ارجمند!

کتابی که در دست دارید ادامه سلسله کتاب هایی است که در صنف چهارم و پنجم در بخش الفبای نیاگان آموخته بودید. طول دو سال گذشته با الفبای نیاگان و معمولترین قاعده های آن آشنا شده اید. کتاب های مذکور، راه را برای آموزش و فراگیری عمیق و پرجانبه الفبا هموار ساخته اند.

به دیگر سخن، شما برای مسافرت طولانی و اعجاب انگیز در جهان پر رنگ و بار و دل انگیز اندیشه و فرهنگ گذشتگان، آداب و رسوم و احساس پیشینیان آماده شده اید. مسافرتی که دیدنی ها، خواندنی ها و دانستنی های زیادی دارد. با مقصد رفع مشکلات و دشواری های این راه باید به چند نکته توجه نمود:

- اگر در کتاب های پیشین متن های آموزشی آسان و ساده و قابل فهم بودند، متن های این کتاب یک درجه دشوارتر هستند، ولی این دشواری ها نباید در نهاد شما ترس و بیم ایجاد کند، زیرا ما با متن هایی سر و کار داریم که قدیمی اند و از عمر برخی صد ساله ها سپری شده است و هر یکی بیانگر روح و اندیشه، اعتقادات و جهان بینی گذشته گان ماست. فرهنگ و ادب و سیمای واقعی گذشته را باشد تنها با زبان و لحنی می توان شناخت که نیاگان به ما به میراث مانده اند.

- متن‌ها مختلفند و در کتاب اصول از ساده به مرکب گذشتن رعایت نشده است
- سعی شده است پس از هر متن مشکل، مطلب‌های سهل‌تر و ساده‌تر آورده شود.
- در انتخاب نمونه‌ها کوشیده ایم متن‌هایی را انتخاب کنیم که در برابر زیبایی و پختگی، جنبه قوی اخلاقی و آموزندگی داشته باشند.
- هر درس دارای چند بخش است: شرح و تفسیر کلمه‌ها و ترکیب‌های نو پرسش‌ها، مشق‌انشا و گاهی سفارش‌ها.
- در پایان برخی از درس‌ها نمونه‌ای از شعرهای شاعران نامدار و گرانمای ادبیات کهنسال فارسی تاجیکی درج گردیده است، تا از جانب شاگردان حفظ شود مقصد از درج این اشعار ایجاد گوناگونی موضوع‌ها در آموزش شاگردان و بالا بردن احساس و علاقمندی آنها به میراث گرانسنگ نیاگان است.
- با مقصد تحکیم ذوق و سلیقه، حس زیبایی دوستی شاگردان، آشنایی بیشتر آنها به هنر خوش‌نویسی، بعضی متن‌ها با خط نستعلیق همراه با نمونه‌هایی از خط‌ها و تصویرها ذکر گردیده‌اند. تصویرهای مورد نظر علاوه بر جنبه‌های زیبایی آرایش هنری و بالا بردن دانش و سواد عیانی، اهمیت آموزشی و تعلیمی دارند.
- با در نظر داشت این که شاگردان یکجا با الفبای نیاگان زبان تاجیکی مواجه خوانند، در کتاب به قاعده‌های صرفی و نحوی کمتر توجه شده است. همزمان با مضمون و محتوا و شرح و تفسیر کلمه‌ها و ترکیب‌های ناآشنا بیشتر دقت شده است.
- آنچه از معلمان گرامی تقاضا می‌شود این است که در صورت پیش آمدن ناهمپی‌ها و دشواری‌های صرفی و نحوی، رفع مشکل نمایند. گذشته از این برای درک و شناخت کلیت اندیشه و احساس موجود در یک متن، مناسب است نخست

متن را خود با صدا قرائت نمایند. در ردیف تمرین و مشق های موجود در کتاب، شیوه های دیگر آموزشی را به کار بگیرند تا از چهارچوب یک متن به اندازه کافی سود برداشته شود.

• در فرصت مناسب در نظر است یک نوار درسی دارای قرائت متن ها در اختیار شاگردان و معلمان گذاشته شود.

• آخرین نکته ای که قابل ذکر است این است، که اگر مواد پیش نهاد شده بیش از حد به نظر می رسد نباید موجب نگرانی استادان باشد. ما کوشش نمودیم انتظار استادان و شاگردان را تا حد امکان با ارائه مواد جالب و آموزشی تأمین سازیم. این کتاب با وجود کمبود عمومی مواد از الفبای نیاگان سودمند خواهد بود. با نظر داشت کم بودن ساعت های تعلیمی، استادان می توانند قسمتی از مواد را برای خوانش بیرون از صنفی استفاده کنند.

شاگردان ارجمند!

اگر ما می خواهیم در فراگیری جزئیات الفبای نیاگان کامیاب باشیم، باید هر متن کتاب را چند مرتبه قرائت و پیش خود یا در حضور هم صنفان بازگو کنیم؛ کلمه و عبارات نو آن را حفظ نماییم و از همه مهمتر مشق های خطی را اجرا کنیم؛ با کلمه ها جمله بسازیم و انشا بنویسیم. در آن صورت شاگرد موفق و کامیاب خواهیم شد.

مادر کیست؟

این مجموعه زیبا، فاخر و فناپذیر کیست و چیست؟ شکوه و والایی این موجود از خود گسسته و به جاودانگی پیوسته از چه مقوله ای است؟ با چه معیاری می توان این دریای بی پایان و این جان سودازده و از زشتیها و حقارتها پران شده را شناخت؟!

شناخت این مجموعه شامل و پهناوری که در دسترس ماست، ولی او را نمی شناسیم و به فضای گسترده روح او راه نداریم، چون شناخت پدیدآورنده هستی پر راز و ابهام باقی مانده است و جان های رهاشده از حقارت ها و به عرصه حدود ناپذیر زیبایی هایی پرواز آمده نیز نمی توانند حقیقت او را بازشناسند و لحظات و دقایق وجود او را بنمایانند.

من خود بارها به سیمای نجیب و عارفانه مادر خیره شده و خواسته ام رموز این شیدایی و شیگفتی و نشانه های این عشق پاک و مقدس را در خطوط رخساره او بیابم و حقیقت موج ها و هیجانهای این دریای توفنده و ناآرام را که به ظاهر خاموش و آرام می نماید بشناسم؛ اما همه این تلاشها بیهوده مانده و تنها تبسمی عاجزانه و کودکانه و ریشخندی دردناک و توانفرسایی در برابر این پافشاری رنج آور و خواست ابلهانه ظاهر گردیده است. انسانی بود، مادر شد، زاد و پرورد و سپس مرد و دیگر هیچ... همین؟ آیا چنین نیست که جهان بر محور این زیبایی در

حرکت است؟ آیا غیر این است که اگر این نیروی پر جاذبه و حیات بخش را از کاینات بگیرند، جهان عنصری سرد و خاموش خواهد ماند؟!

بخش های این مجموعه فرهنگ ساز و هنرپرور کدامند؟ آیا کافی است که بگوییم این مجموعه، از جاذبه ای طبیعی و عشقی غریزی مایه گرفته، بر پایه سنتی الهی، استواری و پایداری یافته است؟

آیا نویسندگان یا گوینده ای را می شناسید که توانسته باشد «فرهنگ مادری» را تحلیل کرده و ارزش های والای آن را به ما نشان داده باشد؟

از یکی از شاعران اروپا نقل شده است، که خیلی زیباست: «مادر از هر زیبایی زیباتر است، تنها یک عیب دارد، و آن اینست که نمی ماند!».

من این ره آورد روزگار را به تو می نمایم و با اطمینانی آزاد مردانه بدرودت می کنم. تو پاک مانده ای و پاک خواهی مرد و تا آن روز که پیروزمندانه در آغوشت گیرم، همچنان به تو می اندیشم و با آرامشی گوارا به تو می نگرم. و این، آیین مادر است.

کلمه ها و ترکیب های نو :



فاخر - باشکوه، محتشم، گرانمایه

گسسته - کنده شده. از خود گسسته - از خود گذشته

مقوله - نوع، خیل، جنس، قسم

شامل - فراگیرنده، همه را در بر گیرنده

گسترده - وسیع، پهناور

ابهام - پوشیده، ناروشن، نامفهوم

بدرود - خیر و خوش، خدا حافظی کردن

خیره شدن - دقت کردن، توجه کردن

پرسش ها:



- به اندیشه شما چرا در متن، مادر به دریای بی پایان مانند شده است؟
- در متن مذکور برای توصیف مادر، باز چه صفت هایی آورده شده اند؟
- بهترین شعری که در ستایش مادر می دانید کدام است؟ آن را بخوانید

مشق انشا:



- در باره مادر خود انشا بنویسید.



درس دوم

زیبایی های زمین

اگر تصور کنیم که روی یک فرفره بزرگ در حال چرخیدن به دور خورشید هستیم، چه احساسی به ما دست خواهد داد؟ این تصور چندان هم دور از واقعیت نیست. کره زمین چون فرفره ای بزرگ است که سالی یک بار مارا به سفری شگفت می برد: سفر به دور خورشید.

در گذشته مردم بر این باور بودند که خورشید هر روز در هر طلوع و غروب سراسر آسمان را می پیماید. اما امروزه می دانیم که چنین نیست. زمین نه تنها به دور خورشید می چرخد، بلکه در هر شبانه روز یک بار دور محوری فرضی گردش می کند که یک سر آن قطب شمال و سر دیگرش قطب جنوب است.

اگر در سفینه ای به فاصله هزاران کیلومتری زمین باشیم، آن را چنین می بینیم. قدری پایین تر می آییم. «تصویر زیر» کره زمین را از فاصله ای نزدیک تر نشان می دهد. حالا کاملاً فرود می آییم و روی زمین گردشی می کنیم چه می بینیم؟ کوهستان های سر به فلک کشیده و جنگل های انبوه که نور خورشید از شاخه های در هم تنیده آنها به سختی عبور می کند. دامنه های پوشیده از گل های رنگارنگ، دشت های پوشیده از برف، دریاها و عمیق با جویبارهای کوچک و گل های خودرو، رودهای پر آب و خروشان که زیر نور آفتاب درخششی نقره گون دارند. غارهایی که رسوبات آهکی چون هزاران قندیل از سقف آن ها آویزان است. این زمین زیبا به ما چه می دهد؟ از سطح آن محصولات کشاورزی و از پوسته آن که

بطور متوسط ۳۳ کیلومتر قطر دارد مواد سوختی و فلزات و سنگ های قیمتی به دست می آوریم و از این مواد خام در ساختمان سازی، جاده سازی و ساختن وسایل زندگی از فنجان چای خوری گرفته تا اتومبیل استفاده می کنیم.

از گردش فضایی باز آمدیم، در سطح زمین سیر کردیم. وضع پوسته زمین را مختصری بررسی کردیم. آیا مایلید سفری خیالی هم به عمق زمین بکنیم؟ مسلماً اگر بدانید درون زمین آن قدر داغ است که همه چیز حتی سنگ ها در آن به حالت مذاب وجود دارند. از این سفر چشم می پوشیم. این سفر را به زمین شناسان و دانشمندان وا می گذاریم. آنان با وسایل علمی و محاسبات دقیق خود به ما اطلاعات زیادی در مورد هسته زمین می دهند، مثلاً می گویند:

هر گاه در اثر تغییرات درونی قسمتی از پوسته زمین به سمت پایین برود، سنگ های اطراف آن فشرده می شوند و با فشار بالا می آیند و کوه ها را تشکیل می دهند. جوان ترین کوه ها میلیون ها سال قبل سر برافراشته اند و رشد بعضی از آن ها هنوز هم ادامه دارد. آیا کوه ها از این جهت به انسان ها شبیه نیستند؟ حالا فرض کنید که در دامنه البرز، دماوند یا پامیر ایستاده اید، در مقابل شما موجودی شبیه انسانی است که روزگاری کودک و زمانی جوان بوده است. ما انسان ها با زمین که این گونه به تکامل رسیده است چگونه رفتار می کنیم؟ آیا می دانید که آلوده کردن آب و هوا حتی، شکستن شاخه ای از یک درخت، به زمین صدمه می زند و به معنای نابود کردن منابع زمین است؟ مواد زیرزمین در طول هزاران سال به وجود می آیند؛ اما سرعت استفاده ما از آن ها همیشه رو به افزایش است. فقط قسمت کمی از سطح زمین قابل کشت است. حال آن که میلیارد ها انسان احتیاج به خوراک دارند، هنوز هم در فضای بیکران به دور خورشید می گردیم در حالی که پای بر زمین

سخت و سخاوتمند داریم، زمینی که روی آن کشت و کار می کنیم. از معادن نفت و زغال سنگ آن استفاده می کنیم. از خاکش طلا و از دل سنگ های به ظاهر بی ارزش آن سنگ های قیمتی به دست می آوریم. زمینی که حیات ما بدان وابسته است. خوب است که قدرش را بدانیم و از ضربه زدن به آن پرهیزیم.

کلمه ها و ترکیب های تازه:



فرفره - فرفرک، چرخ بزرگ

شگفت - حیرت، تعجب،

سفر شگفت - مسافرت تعجب انگیز، حیرت آور

فرضی - تخمینی، احتمالی

سفینه - کشتی

قندیل - چلچراغ

رسوب کردن - ته نشین شدن

رسوبات - ته نشین هایی که بر اثر باران و برف در قبت زمین بوجود می آید

پوسته - قبت

متوسط - میانه

قطر - ضخامت، کلفتی

فنجان - ظرف چایخوری

صدمه - ضرر، ضربه

عمق زمین - قعر زمین



- در گذشته، مردم در بارهٔ خورشید چه تصویری داشتند؟
- کوه ها از چه جهت شبیه انسان ها هستند؟
- در درسی که خواندید چرا زمین «سخت و تمند» نامیده شده است؟
- چرا باید از صدمه (ضربه) زدن به زمین پرهیز کنیم؟

مشق انشا :



- برای هر یک از کلمات زیر دو هم خانواده بنویسید.
چرخیدن، نمایان.
- کلمه «چرخش» چنین ترکیب یافته است: چرخ + - + ش
به همین ترکیب اجزای کلمات: گردش و درخشش را بنویسید.
- عبارات زیر را با دو یا سه جمله کامل کنید:
من زمینی را که روی آن زندگی می کنم دوست دارم زیرا ...
اگر من یک زمین شناس بودم و می توانستم عمق زمین را مطالعه کنم

آغاز مثنوی معنوی

مولانا جلال الدین رومی

بشنو از نی چون شکایت می کند
 از جدایی ها حکایت می کند
 کز نیستان تا مرا ببریده اند
 در نفیرم مرد و زن نالیده اند
 سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
 تا بگویم شرح درد اشتیاق
 هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
 باز جوید روزگار وصل خویش
 من به هر جمعیتی نالان شدم
 جفت بد حالان و خوش حالان شدم
 هر کسی از ظنّ خود شد یار من
 از درون من نجست اسرار من
 سرّ من از ناله من دور نیست
 لیک چشم و گوش را آن نور نیست
 تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
 لیک کس را دید جان دستور نیست
 آتش است این بانگ نای و نیست باد

هر که این آتش ندارد، نیست باد
آتش عشقست کاندر نی فتاد
جوشش عشقست کاندر می فتاد
نی حریف هر که از یاری پرید
پرده هایش پرده های ما درید
همچو نی زهری و تریاکی که دید
همچو نی دمساز و مشتاقی که دید
نی حدیث راه پر خون می کند
قصه های عشق مجنون می کند
محرم این هوش جز بیهوش نیست
مر زبان را مشتری جز گوش نیست
در غم ما روزها بیگانه شد
روزها با سوزها همراه شد
روزها گر رفت گو رو پاک نیست
تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست
هر که جز ماهی ز آبش سیر شد
هر که بی روزی است روزش دیر شد
در نیابد حال پخته هیچ خام
پس سخن کوتاه باید والسلام
بند بگسل، باش آزاد ای پسر،
چند باشی بند سیم و بند زر؟

گر بریزی بحر را در کوزه ای
چند گنجد؟ قسمت یک روزه ای
کوزه چشم حریصان پر نشد
تا صدف قانع نشد پر در نشد
شاد باش ای عشق خوش سودای ما
ای طیب جمله علت‌های ما
ای دواى نخوت و ناموس ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما
جسم خاک از عشق بر افلاک شد
کوه در رقص آمد و چالاک شد
با لب دمساز خود گر جفتمی
همچو نی من گفتنیها گفتمی
هر که او از همزبانی شد جدا
بی زبان شد گرچه دارد صد نوا
چونکه گل رفت و گلستان درگذشت
نشوی زان پس ز بلبل سرگذشت.

کلمه ها و ترکیب های نو:



- نفیر - بانگ، فریاد، صدا، ناله
شرحه شرحه - پارچه پارچه، پاره پاره
فراق - فرقت، جدایی، دوری
اشتیاق - شوقمندی، آرزومندی چیزی

ظن - گمان، پندار، پنداشت

مستور - پوشیده، پنهان، زیرستر

ترباق (ترباک) - پادزهر

مشری - خواهان، طلبکار، طالب

حریص - گرسنه چشم

نخوت - غرور، خودپرستی، خودبینی، کبر

پرسش ها:



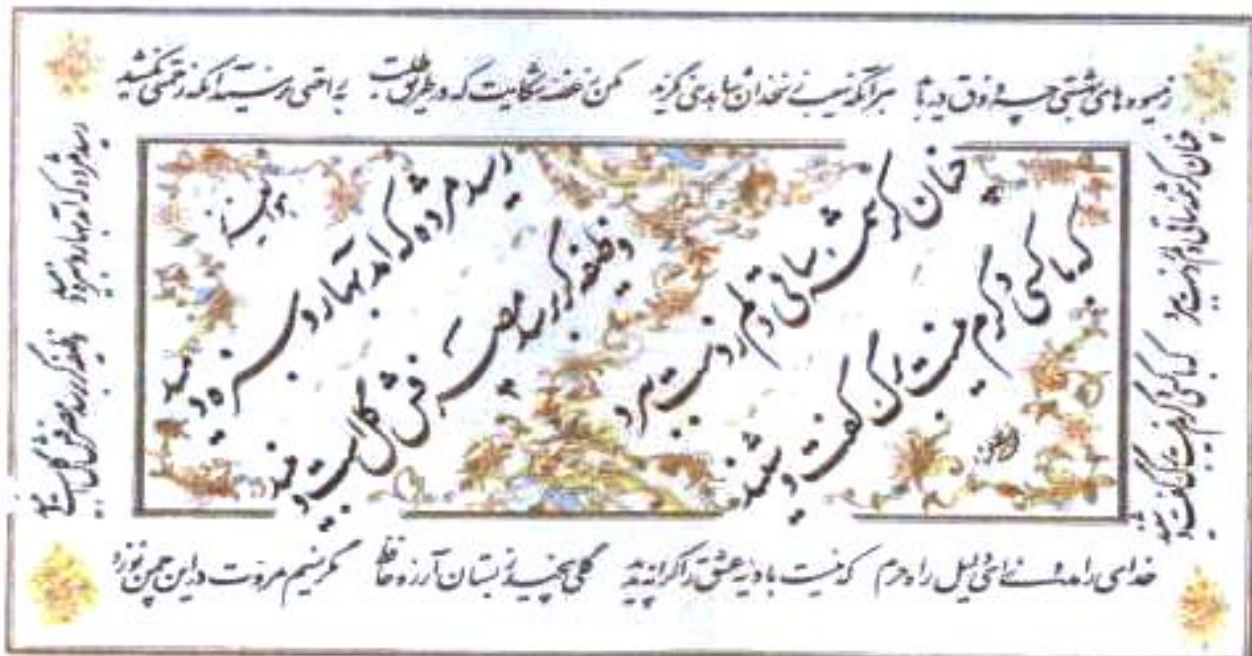
- به اندیشه شما «درنیابد حال پخته هیچ خام» به کدام معنی آمده است؟
- حریصان چگونه مردمانی هستند؟
- شعر مذکور را با کمک (یاری) معلم تحلیل و بررسی کنید.

مشق انشا:



- با ترکیب های زیر جمله بسازید:

دعساز و مشتاق، بند سیم و بند زر، همزبانی



شگفتی های آفرینش

در زمین نگاه کن که چگونه بساط تو ساخته است و جوانب وی فراخ گسترانیده و از زیر سنگ های سخت آب های لطیف روان کرده، تا بر روی زمین می رود به تدریج بیرون می آید، و در وقت بهار بنگر و تفکر کن که زمین چگونه زنده شود و چون دیبای هفت رنگ گردد، بلکه هزار رنگ شود.

اگر در خانه ای شوی که به نقش و گچ کنده کرده باشد، روزگاری دراز صفت آن گویی و تعجب کنی، و همیشه در خانه خدایی هیچ تعجب نکنی؟ و این عالم اجسام خانه خداست و فرش وی زمین است و چراغ وی ماه است و شعله وی آفتاب، و تو از عجایب این غافل، که خانه بس بزرگ است و چشم تو بس مختصر و در وی نمی گنجد.

مثل تو چون مورچه ای است که در قصر ملکی سوراخی دارد، جز غذای خویش و یاران خویش چیزی نمی بیند، و از جمال صورت قصر و بسیاری غلامان سریر ملک وی، هیچ خبر ندارد. اگر خواهی به درجه مورچه قناعت کنی، می باش و اگر نه راحت داده اند تا در بستان علم و معرفت تماشا کنی و بیرون آیی. چشم باز کن تا عجایب بینی که مدهوش و متحیر شوی.

کلمه ها و ترکیب های نو:



بساط - فرش، گلیم، پلاس، هر چیز پهن کردن

جوانب - جمع کلمه جانب، جانب ها

دیب - متاع نفیس ابریشمی گران قیمت

کچ - سنگ معدنی مخصوص که آن را در کوره ها پخته در بناکاری بکار برند

اجسام - جمع کلمه جسم

عالم اجسام - دنیایی که ما در آن زندگی می کنیم

سریر - تخت، تخت پادشاهی

مدهوش شدن - بی هوش شدن

مدهوش و متحیر شدن - حیران شدن، تعجب کردن

پرسش ها:



- به اندیشه شما عبارت «زمین زنده شود» چه معنی را افاده می کند؟
- زمین در چه فصلی تغییر لباس می کند؟
- چرا اکثر وقت زمین را با مادر برابر می دانند؟

مشق انشا:



- در باره زمین انشای کوتاهی بنویسید.



پروردن و ادب کردن کودک

(از کیمیای سعادت)

بدان که فرزند امانتی است اندر دست مادر و پدر، و دل وی پاک است چون جوهر نفیس، و نقش پذیر چون موم، و از همه نقشها خالی است، و چون زمین پاک است که هر تخم که اندر وی افکنی بروید، اگر تخم خیر افکنی به سعادت دین و دنیا رسد. و مادر و پدر و معلم اندر ثواب شریک باشند، و اگر به خلاف این بود بدبخت باشد، و ایشان بر هرچه بر وی رود شریک باشند، که حق تعالی همی گوید: «کودک را از آتش دنیا نگاه داشتن اولی تر که از آتش دوزخ نگاه دارند» و نگاه داشتن وی آن بود که وی را با ادب دارد، و اخلاق نیکو به وی آموزد، و از قرین بد نگاه دارد، که اصل همه فسادها از قرین بد خیزد. و او را اندر جامه نیکو آراستن خو نکند که آنگاه از آن صبر نتواند کردن و همه عمر اندر طلب آن ضایع کند... بلکه پاکی او اندر ابتدا جهد کند، تا آنکه وی را شیر دهد به صلاح. و نیکو خو و حلال خوار بود، که خوی بد از دایه سرایت کند. و شیر که از حرام حاصل آید پلید بود، و چون گوشت و پوست کودک از آن بروید طبع وی را مناسبتی پدید آید که پس از بلوغ ظاهر شود...

و چون کودک کاری نیک بکند، و خوی نیکو بر وی پدید آید وی را اندر آن ستایش کند و چیزی دهد وی را که بدان شاد شود. و اندر پیش مردمان بر وی ثنا کند، و اگر خطایی کند یا گوید، یک یا دو بار نادیده انگارد، تا سخن خوار نشود، و

اگر بسیار با وی گفته آید دلیر شود و آشکار بکند... و هر روز یک ساعت او را از بازی باز ندارد، تا فرهیخته شود و دلتنگ نشود که از آن بد خوی گردد و کورده شود... و بسیار نگوید و البته سوگند نخورد و تا نپرسند سخن نگوید.

کلمه ها و ترکیب های نو:



امانت - هر آنچه که برای نگهداری می گذارند یا می سپارند

نفیس - نازک، لطیف، نیکو. (جوهر نفیس - گوهر نفیس)

خیر - نیکی جویی

ثواب - مزد، پاداش کار نیک، کار خیر

قرین - همنشین، همصحبت

خو کردن - عادت دادن، آموخته کردن

ضایع کردن - صرف بیهوده کردن، به هدر دادن

صلاح - نیکو، نیکوکاری

پلید - آلوده، حرام، ناپاک

انگاشتن - اندیشیدن، پنداشتن، تصور کردن

فرهیخته - با ادب، نیکوخلصلت

پرسش ها:

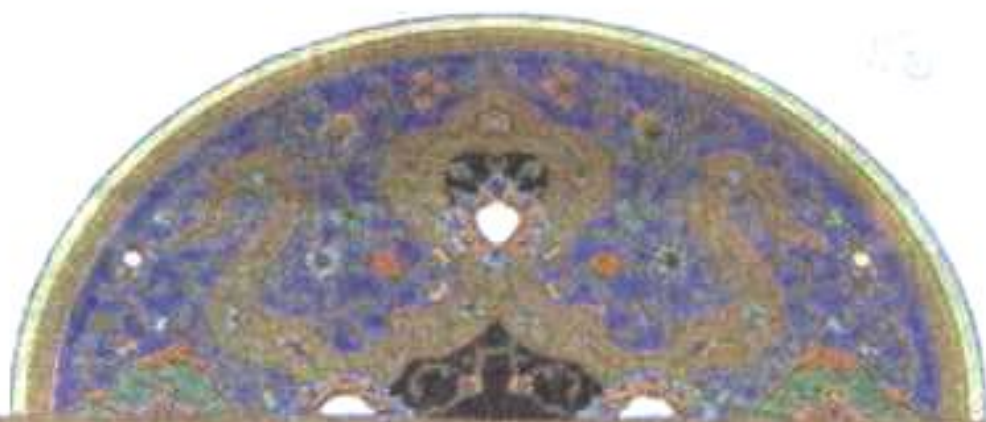


- چرا نویسنده دل کودک را به موم و زمین مانند کرده است؟
- منظور از شریک بودن پدر و مادر و معلم در ثواب چیست؟

مشق انشا:



- اندیشه های خویش را در باره جمله «اصل همه فسادها از قرین بد خیزد» بطور خلاصه بیان سازید.



بنای زبان

روشن است که برای ساختن هر چیزی ابزار و مصالح لازم است. مثلاً اگر

بخوایم خانه بسازیم، برای ما خشت و چوب و تخته، سیمان و غیره لازم است. مثل

هر چیز دیگری زبان هم از واحدهای زیادی ترکیب یافته است.

نخستین و خردترین واحد زبان حرف است. همه زبان های مردم جهان از

حرف ها ساخته می شوند و در نهایت به حرف ها تقسیم می شوند.

در نخستین قدم لازم است حرف ها به هم ترکیب شوند تا واحدهای

بزرگتری مانند هجا ساخته شود. سؤالی پیدا می شود که اگر بخوایم یک حرف را

کنار حرف دیگر بگذاریم امکان داریم هجا بسازیم؟ برای پاسخ به این پرسش باید

به نظام موجود زبان توجه نمود، زیرا بنای هر واحد زبان به قاعده های مرتب و

منظم پیوستگی دارد. مثلاً حرف های «ت»، «ک»، «ن»، «پ» قادر نیستند به طرز

«تکنپ» به هم ترکیب شوند و همجا بسازند. زیرا دستگاه هجاسازی نظام خاصی دارد که به شرح زیر است:

- همصدا + صداناک : مه، با، بو
- همصدا + صداناک + همصدا: بار، در، دیر
- همصدا + صداناک + همصدا + همصدا: درد، گرد، کاشت
- یک صداناک: آ، او
- صداناک+همصدا: آر، از

واضح است که در آفرینش هجاها وجود صداناک ها ضرور است، پس ما را لازم

است که نخستین واحدهای زبان ساز را بشناسیم.

خدایینی از خویشان بین مجوی
(بوستان سعدی)

بزرگان نکردند در خود نگاه
خدایینی از خویشان بین مخواه
بزرگی به ناموس و گفتار نیست
بلندی به دعوی و پندار نیست
قیامت کسی بینی اندر بهشت
که معنی طلب کرد و دعوی بهشت
تواضع سر رفعت افرازدت
تکبر به خاک اندر اندازدت
به گردن فتد سرکش تندخوی
بلندیت باید، بلندی مجوی
ز مغرور دنیا ره دین مجوی
خدایینی از خویشان بین مجوی
گرت جاه باید مکن چون خسان
به چشم حقارت نگه در کسان
گمان کی برد مردم هوشمند
که در سر گرانی است قدر بلند

از این نامورتر محلی مجوی
که خوانند خلقت پسندیده خوی
نه گر چون تویی بر تو کبر آورد
بزرگش نبینی به چشم خرد؟
تو نیز از تکبر کنی همچنان
نمایی، که پشت تکبر کنان
چو استاده ای بر مقام بلند
بر افتاده گر هوشمندی مخند
بسا ایستاده درآمد ز پای
که افتادگانش گرفتند جای
گرفتم که خود هستی از عیب پاک
تعنت مکن بر من عیناک
یکی حلقه کعبه دارد به دست
یکی در خراباتی افتاده مست
گر آن را بخواند که نگذاردش
ور این را براند، که باز آردش
نه مستظهر است آن به اعمال خویش
نه این را در توبه بسته است پیش.

کلمه ها و ترکیب های نو:



خدابینی - خداپرستی

خویشتن بین - خودپرست، خودخواه

پندار - فکر و خیال، تصوّر

تواضع - خاکساری، فروتنی، شکسته نفسی

رفعت - بلند

سررفعت - سربلند

تکبر - کبر و غرور اختیار کردن

هوشمند - با عقل، با خرد

تعنت - خرده گیری، عیب جویی، بدگویی

مستظهر - کسی که یاری و دستگیری دیده است

پرسش:



- در این قطعه کدام خصلت های انسانی مورد تنقید شاعر قرار گرفته است؟
- به اندیشه شما کدام صفت ها انسان را سربلند و با احترام می سازند؟
- بیت زیرین را در دفتر نوشته توضیح دهید:

چو استاده ای بر مقام بلند

بر افتاده گر هوشمندی مخند

مشق:



- با کلمات زیر جمله بسازید: مغرور، کبر، تواضع

زیبایی های دریا

خانه ای ساحلی را در نظر خود مجسم کنید. اگر از پنجره آن که رو به دریا باز می شود به بیرون بنگرید چه خواهید دید؟ منظره ای می بینید که در ساعت های مختلف روز و فصل های گوناگون سال فرق می کند.

سحرگاهان خورشید از پشت افق، یعنی آنجا که دریا به آسمان می پیوندد، پدیدار می شود و پرتوی سرخ گون بر امواج دریا می افکند. هنگام غروب نیز انعکاس سرخی شفق را بر سطح دریا می توان دید. در نیمروز امواج دریا زیر انوار طلایی خورشید جلای خیره کننده ای دارد. دریای پرموج گویی هزاران بار تصویر خورشید را درهم می شکند و چون آرام می شود به آن فرصتی می دهد تا چهره خود را به تمامی، بر سطح صاف آب بنگرد.

روزهای ابری که آسمان تیره است، رنگ دریا نیز به کبودی یا خاکستری می زند و آسمان که صاف می شود، دریا هم غالباً آبی یا سبز روشن است، هنگامی که دریا آرام و مهربان است امواج به آهستگی سینه به ساحل می ساینند، اما روزهای طوفانی گویی دریا از خشم کف به لب می آورد و مشت به ساحل می کوبد. پرواز مرغان دریایی و پرندگان ماهی خوار نیز بسیار تماشایی است. در زمستان آب های عمق دریا پناهگاه گرمی می شود برای ماهیانی که در سایر فصل ها، روزهای آفتابی و شب هایی که ماه تمام است، گاه گاه از آب بیرون می جهند و برق جلاهای سرخ و زردشان چشم هارا خیره می کند.

این بخش از زیبایی های ظاهری دریاست. درون دریا نیز شگفتی های بسیاری در خود نهفته دارد. عمق دریاها و اقیانوس ها جاندارانی عجیب، ماهیانی زیبا و رنگارنگ و انواع مرجان ها را در خود گرد آورده است. گوناگونی جانداران دریا بیش از جانداران خشکی است و در کف آن جلوه های بدیعی از حیات نهفته است. اما انسان به طبیعت تنها از حیث زیبایی های آن نمی نگرد و بلکه سودمندی آن را نیز در نظر دارد و سعی می کند از آن در بهبود زندگی خود استفاده کند. اقیانوس ها و دریاها که ظاهری چنین زیبا و دل انگیز دارند، گنجینه عظیمی از ثروت طبیعی اند. امروزه دانشمندان و مهندسان معادن گاز و نفت زیر دریا را استخراج می کنند که بخش مهمی از انرژی سوختی جهان صنعتی از این منابع تأمین خواهد شد. نمونه ای دیگر از این ثروت طبیعی، ماهی است که خوراک بسیاری از مردم جهان، از جمله مردم کشور ماست.

انسان امروزی سخت کوشانه به دنبال کاوش هرچه بیشتر در اعماق اقیانوس هاست و در پی آن است که طرح هایی اجرا کند تا برق مورد نیاز شهرها و کارخانه ها و مراکز صنعتی را از جزر و مد دریاها و اقیانوس ها به دست آورد. اقیانوس ها و دریاها گذرگاه مناسبی برای حمل و نقل و ارتباط نقاط مختلف جهان به شمار می آیند. کالاهای گوناگون را به وسیله کشتی های غول پیکر به آسانی و ارزانی از راه اقیانوس ها از نقطه ای به نقطه دیگر حمل می کنند. انتقال مهمترین کالای مورد نیاز جهان صنعتی، یعنی نفت نیز بیشتر از طریق اقیانوس ها صورت می گیرد. بد نیست بدانید که بیش از دو سوّم کره زمین را آب فرا گرفته است و تنها یک سوّم آن خشکی است. به همین دلیل کره زمین را کره آب نیز می نامند.

به خانه ساحلی باز گردیم و بار دیگر پنجره را بگشاییم. آیا زیبایی های دریا را دوچندان نخواهیم دید و نگاه ما به آن همراه با سپاس و قدرشناسی نخواهد بود؟ بیهوده نیست که در ادبیات ملل مختلف و در رؤیای شاعران و نویسندگان آرزوی داشتن خانه ای رو به دریا را فراوان می بینیم.

کلمه ها و ترکیب های نو:



مجسم کردن - تجسم نمودن، پیش نظر آوردن

پنجره - تیرزه

امواج - موج ها

تلالو* - درخشش

انوار - نورها

سایر - دیگر

مرجان - یک نوع رستنی دریایی، زیر آبی

از حیث - از جهت، از نگاه

استخراج کردن - بیرون آوردن، اخراج نمودن

سخت کوشانه - با سعی و کوشش فراوان

اعماق - عمق ها، چقوری ها، قعر

حمل و نقل - کشاندن، رفت و آمد

ارتباط - ربط، علاقه، وابستگی

غول پیکر - دیوپیکر، عظیم، کلان، بزرگ جثه

انتقال دادن - نقل کردن، از یک جا به جای دیگر بردن

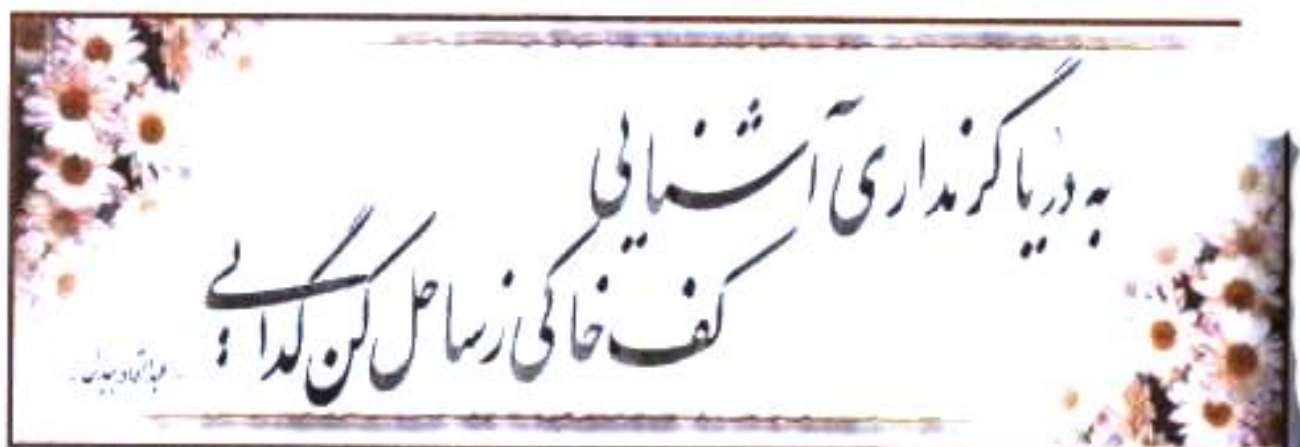


- کدام دریاهاى بزرگ را مى دانيد؟
- از میان شهر شما کدام دریاها مى گذرند؟
- چرا دریاها طوفانى مى شوند؟

مشق انشا:



- در باره دریاهاى شهر و ده خویش حکایت کنید.
حالت هاى دریا را وصف کنید.



گل‌هایی از گلستان سعدی

- مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال. عاقلی را پرسیدند: نیک بخت کیست و بدبختی چیست؟ گفت: نیک بخت آن که خورد و کشت و بدبخت آن که مرد و هشت.

مکن نماز بر آن هیچ کس که هیچ نکرد
که عمر در سر تحصیل مال کرد و نخورد
- علم از بهر دین پروردن است، نه از بهر دنیا خوردن.

هر که پرهیز و علم و زهد فروخت
خرمنی گرد کرد و پاک بسوخت
- عالم ناپرهیزگار، کور مشعله دار است.

بی فایده هر که عمر درباخت
چیزی نخرید و زر بینداخت

- رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان، عفو کردن از ظالمان جور است بر درویشان.

خبیث را چو تعهد کنی و بنوازی
به دولت تو گنه می کند به انبازی

- هر که بدی را بکشد، خلق را از بلای او برهاند و او را از عذاب خدای بزرگ.

پسندیده است بخشایش، ولیکن

منه بر ریش خلق آزار مرهم
ندانست آن که رحمت کرد بر مار
که آن ظلم است بر فرزند آدم

- خشم بیش از حد گرفتن وحشت آرد و لطف بی وقت هیبت ببرد، نه چندان
درشتی کن که از تو سیر گردند و نه چندان نرمی، که بر تو دلیر شوند.

درشتی و نرمی به هم در به است
چو فاصد که جراح و مرهم نه است
درشتی نه گیرد خردمند پیش
نه سستی، که ناقص کند قدر خویش
نه مر خویشتن را فزونی نهد
نه یک باره تن در مذلت دهد

- بدخوی در دست دشمنی گرفتار است که هر کجا رود، از چنگ عقوبت او
خلاص نیابد.

اگر از دست بلا بر فلک رود بدخوی
ز دست خوی بد خویش در بلا باشد
- خبری که می دانی که دلی بیازارد، تو خاموش تا دیگری بیارد.

بلبلا، مژده بهار بیار
خبر بد به بوم بازگذار
- متکلم را تا کسی عیب نگیرد، سخنش صلاح نپذیرد.
مشو غره بر حسن گفتار خویش
به تحسین نادان و پندار خویش

- همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند به جمال.

- ده آدمی بر سفره ای بخورند و دو سگ بر مرداری با هم بسر نبرند. حریص
با جهانی گرسنه است و قانع به نانی سیر. حکما گفته اند: توانگری به قناعت به از
توانگری به بضاعت.

روده تنگ به یک نان تهی پر گردد
نعمت روی زمین پر نکند دیده تنگ

- گر جور شکم نیستی، هیچ مرغ در دام صیاد نیوفتادی، بلکه صیاد خود دام
ننهادی. حکیمان دیر دیر خورند و عابدان نیم سیر و زاهدان سد رمق و جوانان تا
طبق برگیرند و پیران تا عرق بکنند، اما قلندران چندان که در معده جای نفس نماند
و بر سفره روزی کس

اسیر بند شکم را دو شب نگیرد خواب
شبی ز معده سنگی شبی ز دل تنگی

- دوستی را که به عمری فراچنگ آرند، شاید که به یک دم بیازارند.

سنگی به چند سال شود لعل پاره ای
زنهار تا به یک نفش نشکنی به سنگ

- اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد، یعنی آنان که دست قوت
ندارند، سنگ خرده نگه دارند تا به وقت فرصت دمار از دماغ ظالم بر آرند.

اندک اندک به هم شود بسیار
دانه دانه است غله در انبار

کلمه ها و ترکیب های نو:



هشتن - رها کردن، گذاشتن

مال تحصیل کردن - مال و ثروت جمع کردن، دارایی جمع آوردن
 زهد - پرهیزکاری، پارسایی، ترک دنیا
 زهد فروختن - خود را پارسا و پرهیزکار نشان دادن
 مشعل دار - کسی که مشعل به دست دارد
 کسی را تعهد کردن - خدمت گذاری کردن
 انبازی کردن - شریکی، همراهی، همدستی کردن
 هیبت - ترس، بیم، آبرو
 مذلت - خواری، ذللی، پستی
 متکلم - گوینده، گپ زننده، سخنگو، داننده علم کلام
 بضاعت - مال، ثروت، دارایی
 دمار - ویرانی، نیست و نابود
 دمار از دماغ برآوردن - جزا دادن، نابود کردن

مشق و سپارش ها:



- از حکایت های مذکور یک یا دو پارچه را در دفتر بنویسید و حفظ کنید.
- در اطراف موضوع های پارچه های بالایی نظر خویش را بیان سازید.
- کلمه های ضد معنا (متضاد) را از متن جدا نموده، در دفتر بنویسید. نمونه:
 نیکبخت - بدبخت



زبان تاجیکی زبان ماست

ما هر روز از صبح تا زمانی که به خواب می رویم، هر جا که باشیم با پدر و مادر، دوستان و همراهان خویش گفتگو می کنیم؛ در اطراف موضوعات مختلف صحبت می نماییم؛ یا اینکه مقصد و گفتنی های خویش را روی کاغذ می نویسیم؛ یعنی عملی را با نام معاشرت انجام می دهیم؛ بی اینکه توجه کرده باشیم که اساس و وسیله این معاشرت را چه چیزی تشکیل می دهد. در اصل این زبان است که تمام کلمه ها و تعبيرات خود را در اختیار ما می گذارد تا برای رفع نیازهای خویش از آنها استفاده کنیم. در جهان زبان های مختلف موجودند. هر قوم و ملتی به خود زبان خاصی دارد. زبان نخست بیانگر فرهنگ و تمدن و روح و روان و تاریخ هر ملت است. میان زبان ها فرق و تفاوت های زیادی موجود است؛ ولی نخستین تفاوت اختلاف کلمه هاست. مثلاً یک کلمه در زبان های مختلف می تواند با طرزهای

گوناگون افاده گردد. منطقاً سؤالی پیدا می شود که آیا تفاوت فقط در کلمه هاست؟
آیا در تمام زبان ها وقتی که می خواهند مقصدی را به کس دیگری بفهمانند کلمه
ها را به یک طرز و طریق پشت هم می گذارند یا هر زبان خود ساخت و قاعده
های مخصوص دارد؟ هنگامی که در ذهن ما این پرسش ها پیدا می شوند، درک می
کنیم که زبان نیز مثل پدیده های دیگر چیزی است که باید آموخته و شناخته شود.
زبان تاجیکی گرانمایه ترین ثروت ماست. وظیفه ماست که آن را خوب
بیاموزیم، به قاعده و جزئیاتش باریک شویم و از آن مثل گوهرک چشم نگهداری
کنیم.

از مثنوی شیرین و فرهاد وحشی بافقی

الهی سینه ای ده آتش افروز
در آن سینه دلی آن دل همه سوز
هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست
دل افسرده غیر از آب و گل نیست
دلم پر شعله گردان سینه پر دود
زبانم کن به گفتن آتش آلود
کرامت کن درونی درد پرورد
دلی در وی درون درد و برون درد
به سوزی ده کلامم را روایی
کز آن گرمی کند آتش گدایی
دلم را داغ عشقی بر جبین نه
زبانم را بیانی آتشین ده
سخن کز سوز دل تابی ندارد
چکد گر آب از او آبی ندارد
دلی افسرده دارم سخت بی نور
چراغی زو به غایت روشنی دور
بده گرمی دل افسرده ام را
فروزان کن چراغ مرده ام را



ندارد راه فکر و روشنایی
ز لطف پرتوی دارم گدایی
اگر لطف تو نبود پرتوانداز
کجا فکر و کجا گنجینه راز
ز گنج راز در هر کنج سینه
نهاده خازن تو صد دفینه
ولی لطف تو گر نبود، به صد رنج
پشیزی کس نیابد ز آن همه گنج
چو در هر کنج صد گنجینه داری
نمی خواهم که نومیدم گذاری
به راه این امید پیچ در پیچ
مرا لطف تو می باید، دگر هیچ.

کلمه ها و ترکیب های نو:



آب و گل - آب و خاک
کرامات کردن - سخاوت کردن، بخشیدن
روایی - گرمی، سوز، جذابی
لطف - مهربانی، احسان، بخشایش
خازن - نگاه دار خزینه، گنجدار، انباردار
دفینه - گنج، پولی که زیر زمین پنهان کرده شده است

پشیز - پول سیاه، پول پوچک، چیز کم ارزش

پرسش‌ها:

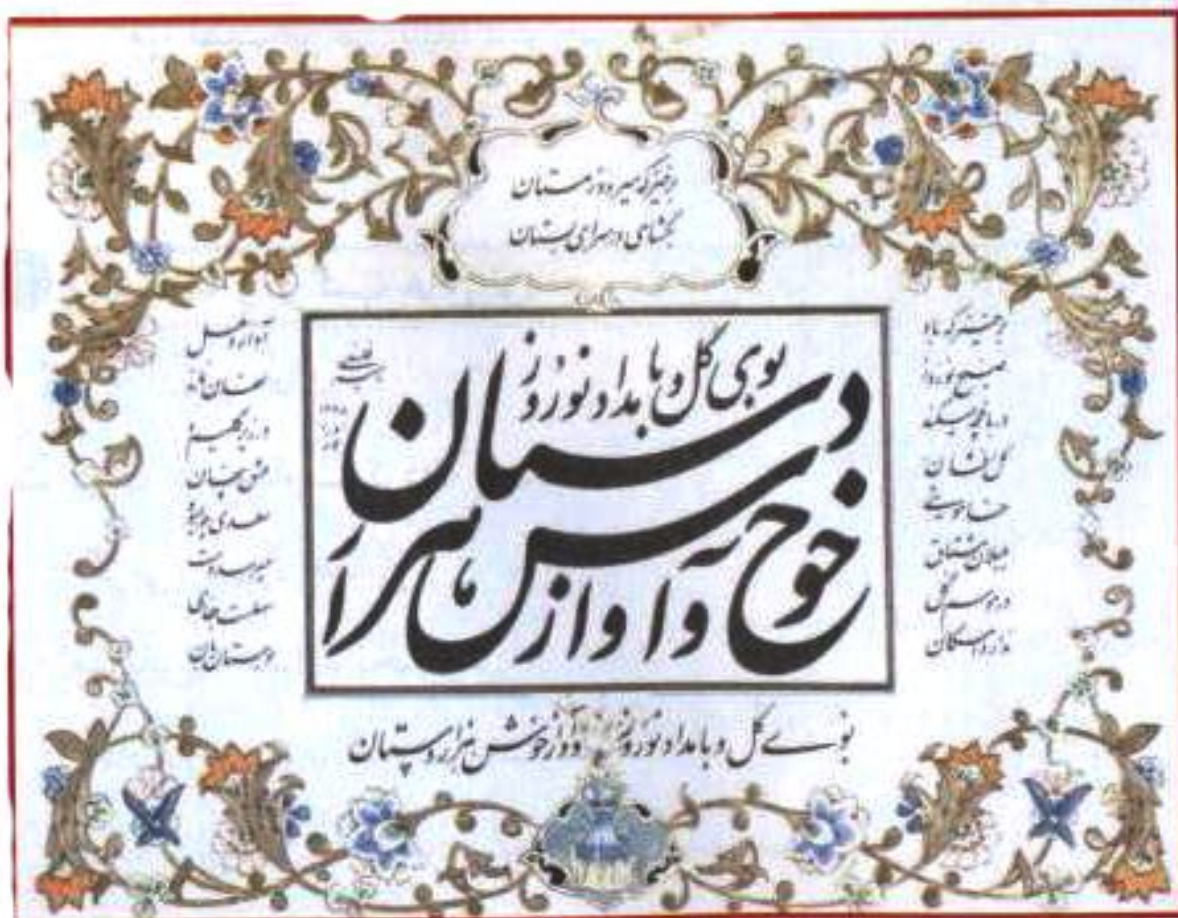


- در این پارهٔ مثنوی شاعر کدام صفت‌ها را بکار گرفته است؟
- مرادف‌های کلمهٔ کرامت را نام ببرید؟
- مصرع «چکد گر آب از او آبی ندارد» چه معنا دارد؟
- ده بیت از شعر بالا را حفظ کنید.

مشق انشا:



- از متن کلمه‌های مرکب را از قبیل: آتش افروز... جدا نموده در دفتر بنویسید و با آنها جمله بسازید.
- کلمه‌هایی را که به آتش و روشنایی پیوند دارند، معین کنید و در دفتر بنویسید.



سخنی در باره شاهنامه فردوسی

در عظمت و ارزش شاهنامه سخن ها گفته اند و باز هم خواهند گفت، زیرا این کتاب بزرگ، دریایی است بی کران، که اگر در هر گوشه اش غواصی شود، گوهری تازه بچنگ می افتد.

بزرگی فردوسی در این است که به تنهایی، جهانی را به فکر و اندیشه و شیوایی گفتارش مشغول داشته است و این موهبتی ایزدی است که در دنیای ادب نظیر آن کمیاب است.

خدمتی که فردوسی به زبان و ادب فارسی کرده، هیچ شاعری در قرون گذشته به کشور خود ننموده است. می توان گفت که در علوم طبیعی، فلسفه و هنر چون طب، حکمت و موسیقی و جز این ها بزرگانی نام آور به جهان آمده اند و خواهند آمد، ولی به قطع و یقین در شعر و ادب و در پهنه زبان فارسی، شاعری چون فردوسی به ظهور نخواهد رسید.

اگر تمام ثروت خاورزمین را از عصر محمود غزنوی تا کنون، در یک کفه ترازو قرار دهند و شاهنامه فردوسی را در کفه دیگر، در پیشگاه خردمندان و صاحب دلان جهان، این کفه سنگین تر خواهد بود؛ زیرا بدست آوردن زر و سیم از منابع دریایی و زمینی به حد وفور امکان دارد؛ ولی پدید آمدن شاعری چون فردوسی با آن همه لطف طبع و کمال ذوق که شاهنامه ای پردازد و به بازار ادب عرضه دارد، محال و ممتنع است. چنان که اکنون هم که درست ده قرن از زمان او می گذرد چنین کسی نیامده است.

شخصیت ها و پهلوانانی که فردوسی آفریده است، همه زنده اند و با خواننده سخن می گویند.

دلاوری و بزرگواری و یزدان پرستی رستم، خردمندی و آهستگی و بردباری گودرز، خیره سری و خودرایی طوس، نادانی و خودکامگی کیکاووس، پاک نهادی و شرم سیاوش، کین تیزی و استقامت افراسیاب، وفاداری و پختگی پیران، نام جویی و گستاخی بیژن، شجاعت و ناپختگی سهراب، بدآموزی و ناپاکی سودابه، ملایمت و پاک دلی گیو، پاکنهادی فرود، دلیری و مهرجویی بهرام، بزرگ منشی اسفندیار ... و صدها تن دیگر با صفاتی خاص در جهان شاهنامه آمده اند و رفته اند که اندیشه فردوسی آنان را آفریده و نامی جاودانی بدان ها بخشیده است.

کمتر شاعری است که به عظمت مملکتش و استوار ساختن زبان ملتش تا این حد عشق و علاقه داشته باشد و عمر و هستیش را در این راه تباه کند. نیتی پاک برتر از دیگر نیت ها، طبعی روان و آتش انگیز فراتر از دیگر طبع ها و بالاخره فیضی آسمانی و بخششی یزدانی می باید که در یک وجود خاکی جمع گردد تا اثری جاودانی بدین عظمت در این جهان فنا و زوال بوجود آید...

کلمه ها و ترکیب های نو:



عظمت - بزرگی

غواصی - عمل غواصی، در دریا فرو رفتن و در و گهر جستجو کردن است

شیوایی - فصاحت، سخن آرایي

موهبت - پاداش خداوندی

به قطع و یقین - یقیناً، بی شک و شبهه

کفه ترازو - پله ترازو

سنگین - وزین

منابع - جمع کلمه منبع، سرچشمه

به حدّ وفور - به اندازه زیاد

عرضه داشتن - پیشنهاد کردن، به نمایش گذاشتن، تقدیم نمودن

ممتنع است - نا ممکن است

خیره سری - نادانی، احمقی

خودرایی - یگروی، خودسری

گین توزی - کینه جویی، کینه وری، دشمنی، خصومت

بزرگ منشی - بلندهمتی

پرسش ها:



- به اندیشه شما چرا شاهنامه فردوسی را به دریا مانند کرده اند؟
- شاهنامه به ما چه درس می آموزد؟
- کدام قهرمان های این شاه اثر را می شناسید؟

مشق انشا:



- با کلمه ها و ترکیب های زیرین جمله بسازید: با شیوایی گفتار مشغول داشتن، بقطع و یقین، به حدّ وفور

کوچ پرستوها

در آغاز بهار که هوا لطافت خود را باز می یابد، درختان و بوته ها جامه سبز می پوشند و درخت بادام شکوفه بر سر می آورد، پرستوها، این پرندگان مهربان و دوست داشتنی، از سفر دور و دراز خود باز می گردند.

نخستین کار این مسافران از راه رسیده این است که لانه های سال گذشته خود را بیابند، آنها را اگر آسیب دیده باشد، مرمت کنند و اگر خراب شده باشد، از نو بسازند. پرستوهای جوان هم که سال گذشته در لانه پدر و مادرشان به سر می برده اند، اکنون باید بکوشند تا لانه ای برای خود بسازند. پرستوهای جوان، ساختن و پرداختن لانه را خود به عهده می گیرند و بی آنکه از مادر و پدر خود چیزی بیاموزند، مانند آنها برای خود لانه می سازند.

وقتی که کار ساختن و پرداختن لانه به پایان رسید، پرستوهای ماده تخم می گذارند. هر پرستوی ماده چهار تا شش تخم سفید رنگ می گذارد و مدت دوازده روز روی آنها می خوابد. در این مدت پرستوی نر برای جفت خود غذا فراهم می کند. وقتی که جوجه ها از تخم بیرون آمدند، پدر و مادر مدت سه هفته آنها را با حشرات که شکار می کنند، پرورش می دهند. پس از آن جوجه ها به دنبال پدر و مادر پرواز می کنند و راه و رسم شکار کردن را از آنها می آموزند.

مهر مادری پرستوها در میان جانوران دیگر همتا ندارد. پرستوهایی دیده شده اند که وقتی لانه شان در آتش می سوخته، بی پروا خود را به آتش زده اند تا جوجه های خود را نجات بدهند.

این عشق زیبای مادری را چه کسی در دل کوچک پرستوها نهاده است؟
پرستوها بهار و تابستان را به آسودگی به سر می برند. فقط در آغاز پاییز است
که دشواریهایی برای آنها پیش می آید. زیرا در آن وقت حشرات کمیاب می شود و
هوا رو به سردی می رود. ناچار پرستوها باید لانه خود را ترک بگویند و به جاهای
معتدل تری کوچ کنند. وقتی که زمان کوچ آنها فرا می رسد، دسته دسته روی بامها
یا سیمهای تلفن جمع می شوند و چنین می نمایند که به راستی به گفت و گوی
مهمی مشغولند. عده آنها و جنب و جوش آنها رفته رفته زیادتر می شود. تا اینکه
یک روز صبح که از خواب برمی خیزیم، از پرستوها اثری نمی بینیم. معلوم می شود
که آنها کوچ کرده اند.

در این سفر دراز خطرهای بسیاری وجود دارد. یکی از این خطرهای تغییرات
هواست. خطر دیگر، پرندگان شکاری مانند عقاب و شاهین است. این پرندگان
هنگام پرواز، ناگهان خود را در میان پرستوها می اندازند و با چنگالهای نیرومند خود
آنها را می ربایند.

با همه این خطرهای، بیشتر پرستوها سفر خود را به سلامت به پایان می رسانند.
دیده شده است که بعضی از آنها سالها پی در پی کوچ کرده اند و پس از هر کوچ به
لانه خود باز گشته اند.

دنیایی که ما در آن زندگی می کنیم، شگفتیهای فراوانی دارد. یکی از این
شگفتیها همین بازگشت پرستوهاست. این پرنده کوچک پس از سپری شدن زمانی
دراز و پیمودن راهی طولانی، بی آنکه اشتباه کند، دوباره به همان لانه پیشین خود
باز می گردد.

قدرت راه یابی و پیمودن این راه طولانی را چه کسی به پرستوها داده است؟
با چه قدرتی این راه طولانی را بدون اشتباه می پیمایند و دوباره به لانه های قبلی
خود باز می گردند؟ این همه شگفتی و زیبایی و دانایی را چه کسی جز خدا در
پرستوهای کوچک نهاده است.

کلمه ها و ترکیب های نو:



آسیب دیدن - ضرر دیدن، ویران شدن
مرمت کردن - تعمیر کردن
بسر بردن - زندگی کردن
پاییز - فصل تیرماه
پرداختن - مرتب کردن
ترک بگویند - ترک کنند، ترک گفتن: ترک کردن
جای معتدل - جایی که هوای آن نه بسیار سرد و نه بسیار گرم باشد
جفت - در اینجا به معنی همسر
چنین می نماید - این طور به نظر می رسد. نمودن: به نظر رسیدن
شاهین - پرنده ای که پرندگان کوچک را شکار می کند
کمیاب - آنچه کمتر پیدا شود
لطافت - در اینجا، یعنی خوبی، پاکیزگی
همتا - مانند

پرسش:

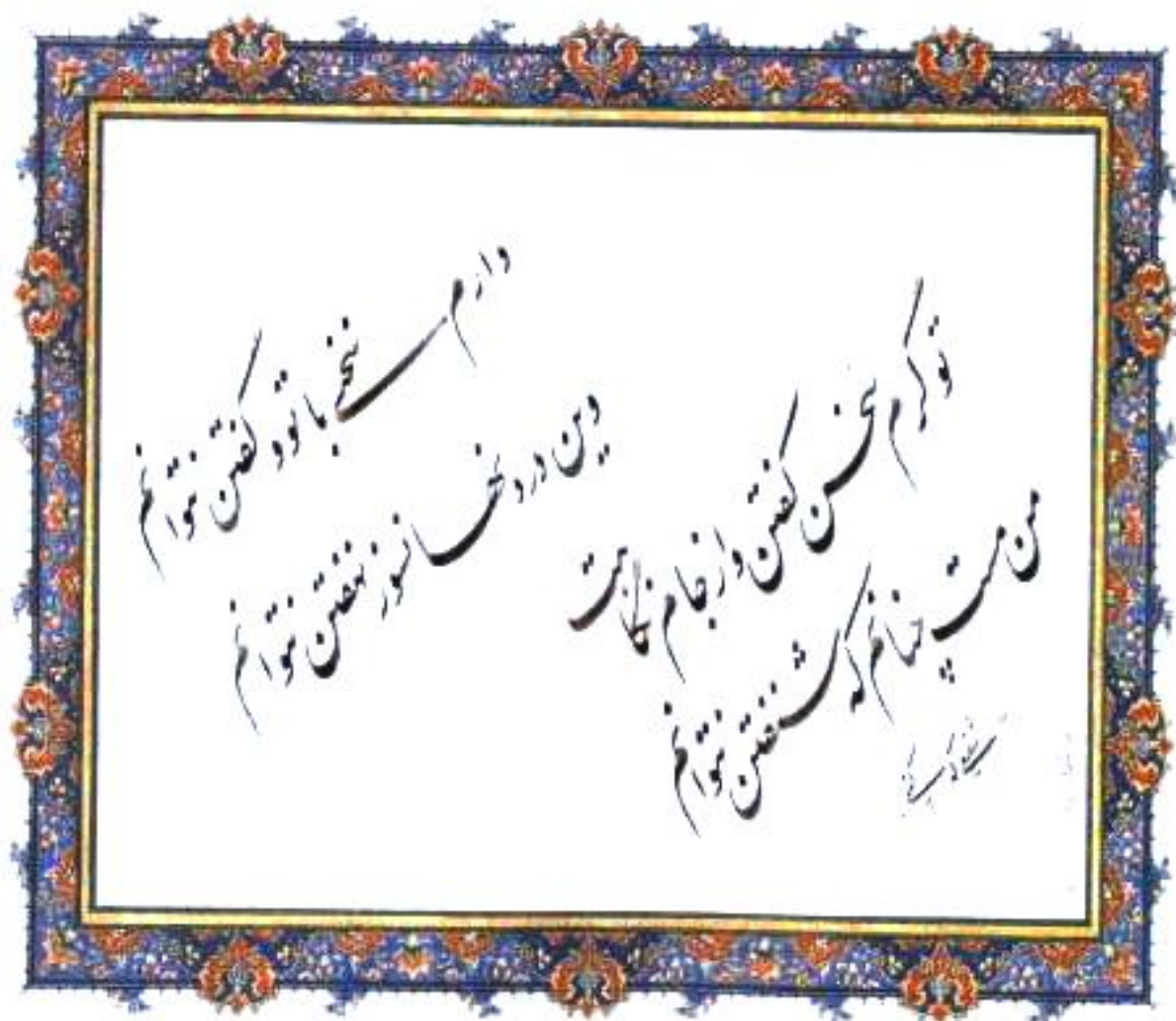


• چه وقت پرستوها از سفر باز می گردند؟

- نخستین کار پرستوهای از راه رسیده چیست؟
- وقتی که پرستوهای ماده روی تخمها می خوابند، پرستوی نر چه وظیفه ای دارد؟
- پرستوها چه وقت لانه های خود را ترک می کنند؟
- چه خطرهایی در راه پرستوها وجود دارد؟

مشق انشا:

- با کلمه و ترکیب های زیر جمله سازید: مرمت کردن، غذا فراهم کردن، همتای عشق زیبای مادری، کمیاب، قدرت راه یابی، اشتباه کردن



زیبایی های دریا

خانه ای ساحلی را در نظر خود مجسم کنید. اگر از پنجره آن که رو به دریا باز می شود به بیرون بنگرید چه خواهید دید؟ منظره ای می بینید که در ساعت های مختلف روز و فصل های گوناگون سال فرق می کند.

سحرگاهان خورشید از پشت افق، یعنی آنجا که دریا به آسمان می پیوندد، پدیدار می شود و پرتوی سرخ گون بر امواج دریا می افکند. هنگام غروب نیز انعکاس سرخی شفق را بر سطح دریا می توان دید. در نیمروز امواج دریا زیر انوار طلایی خورشید جلای خیره کننده ای دارد. دریای پرموج گویی هزاران بار تصویر خورشید را درهم می شکند و چون آرام می شود به آن فرصتی می دهد تا چهره خود را به تمامی، بر سطح صاف آب بنگرد.

روزهای ابری که آسمان تیره است، رنگ دریا نیز به کبودی یا خاکستری می زند و آسمان که صاف می شود، دریا هم غالباً آبی یا سبز روشن است، هنگامی که دریا آرام و مهربان است امواج به آهستگی سینه به ساحل می ساینند، اما روزهای طوفانی گویی دریا از خشم کف به لب می آورد و مشت به ساحل می کوبد. پرور مرغان دریایی و پرندگان ماهی خوار نیز بسیار تماشایی است. در زمستان آب های عمق دریا پناهگاه گرمی می شود برای ماهیانی که در سایر فصل ها، روزهای آفتابی و شب هایی که ماه تمام است، گاه گاه از آب بیرون می جهند و برق جلاهای سرح و زردشان چشم هارا خیره می کند.

این بخش از زیبایی های ظاهری دریاست. درون دریا نیز شگفتی های بسیاری در خود نهفته دارد. عمق دریاها و اقیانوس ها جاندارانی عجیب، ماهیانی زیبا و رنگارنگ و انواع مرجان ها را در خود گرد آورده است. گوناگونی جانداران دریا بیش از جانداران خشکی است و در کف آن جلوه های بدیعی از حیات نهفته است. اما انسان به طبیعت تنها از حیث زیبایی های آن نمی نگرد و بلکه سودمندی آن را نیز در نظر دارد و سعی می کند از آن در بهبود زندگی خود استفاده کند. اقیانوس ها و دریاها که ظاهری چنین زیبا و دل انگیز دارند، گنجینه عظیمی از ثروت طبیعی اند. امروزه دانشمندان و مهندسان معادن گاز و نفت زیر دریا را استخراج می کنند که بخش مهمی از انرژی سوختی جهان صنعتی از این منابع تأمین خواهد شد. نمونه ای دیگر از این ثروت طبیعی، ماهی است که خوراک بسیاری از مردم جهان، از جمله مردم کشور ماست.

انسان امروزی سخت کوشانه به دنبال کاوش هرچه بیشتر در اعماق اقیانوس هاست و در پی آن است که طرح هایی اجرا کند تا برق مورد نیاز شهرها و کارخانه ها و مراکز صنعتی را از جزر و مد دریاها و اقیانوس ها به دست آورد. اقیانوس ها و دریاها گذرگاه مناسبی برای حمل و نقل و ارتباط نقاط مختلف جهان به شمار می آیند. کالاهای گوناگون را به وسیله کشتی های غول پیکر به آسانی و ارزانی از راه اقیانوس ها از نقطه ای به نقطه دیگر حمل می کنند. انتقال مهمترین کالای مورد نیاز جهان صنعتی، یعنی نفت نیز بیشتر از طریق اقیانوس ها صورت می گیرد. بد نیست بدانید که بیش از دو سوّم کره زمین را آب فرا گرفته است و تنها یک سوّم آن خشکی است. به همین دلیل کره زمین را کره آب نیز می نامند.

به خانه ساحلی باز گردیم و بار دیگر پنجره را بگشاییم. آیا زیبایی های دریا را دوچندان نخواهیم دید و نگاه ما به آن همراه با سپاس و قدرشناسی نخواهد بود؟ بیهوده نیست که در ادبیات ملل مختلف و در رؤیای شاعران و نویسندگان آرزوی داشتن خانه ای رو به دریا را فراوان می بینیم.

کلمه ها و ترکیب های نو:



مجسم کردن - تجسم نمودن، پیش نظر آوردن

پنجره - تیرزه

امواج - موج ها

تلاشو* - درخشش

انوار - نورها

سایر - دیگر

مرجان - یک نوع رستنی دریایی، زیر آبی

از حیث - از جهت، از نگاه

استخراج کردن - بیرون آوردن، اخراج نمودن

سخت کوشانه - با سعی و کوشش فراوان

اعماق - عمق ها، چقوری ها، قعر

حمل و نقل - کشاندن، رفت و آمد

ارتباط - ربط، علاقه، وابستگی

غول پیکر - دیوپیکر، عظیم، کلان، بزرگ جثه

انتقال دادن - نقل کردن، از یک جا به جای دیگر بردن

پرسش:

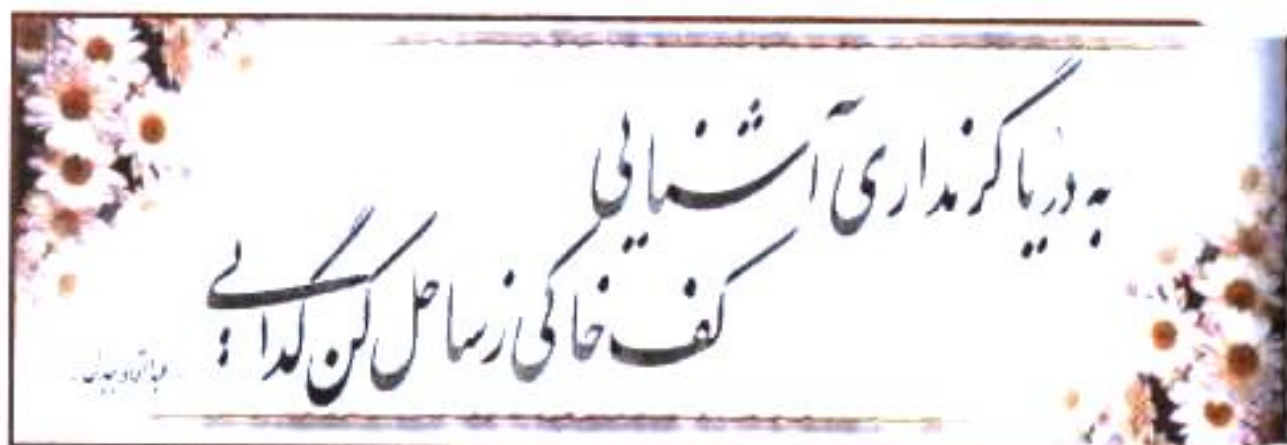


- کدام دریاهاى بزرگ را مى دانید؟
- از میان شهر شما کدام دریاها مى گذرند؟
- چرا دریاها طوفانى مى شوند؟

مشق انشا:



- در باره دریاهاى شهر و ده خویش حکایت کنید.
- حالت هاى دریا را وصف کنید.



واحدی دارند. همین که در گوشه ای از جهان حادثه ای پیش آید و جان مردم به خطر بیفتد، گروههای امدادی این جمعیتها، از هر مذهب و ملت به یاری آنها می شتابند. در حقیقت هدف مقدس این جمعیتها در تمام دنیا این شعر سعدی، شاعر بزرگ ماست که در هفت صد سال پیش سروده است:

بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار
دیگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی
نشاید که نامت نهند آدمی

کلمه ها و ترکیب های نو:



ایتالیا - کشوری در اروپا

سویس - کشوری در اروپا

داوطلب - اختیاری

جمعیتی - گروهی

رسیدگی - بررسی

مشهود می شود - دیده می شود، آشکار می شود

شعبه - قسمت کوچکی از یک اداره یا سازمان

احمر - سرخ

واحد - یگانه، یکسان

امداد - کمک

پرسش ها:

- چرا هلال احمر را سازمان خیریه می نامند؟
- این جمعیت با پیشنهاد که تأسیس گردید؟
- وظیفه های هلال احمر از چه عبارت است؟
- به اندیشه شما آیا در کشور ما نیز شعبه این جمعیت موجود است؟

مشق انشا:

- با کلمه و ترکیب های نو متن جمله بسازید: پرستاری، مورد توجه قرار گرفتن، مشهود شدن، واحد، بنی آدم.





بنای زبان

(ادامه)

کلمه و عبارت

طوری که ذکر کردیم در ساختمان زبان واحد های زیادی شرکت می کنند. شما با نخستین اجزای زبان حرف و هجا آشنا شدید. اینک با واحد بزرگ تر زبان کلمه یا واژه آشنا می شویم. هر کلمه از یک یا یکچند هجا عبارت است. کلمه ها می توانند معنی مستقل داشته باشند. مثلاً مادر، زمین، دلداری و غیره. گروهی از کلمه ها معنای مستقل ندارند. مثل: از، در، که و غیره.

کلمه ها در پیوند با یکدیگر عضو بزرگ تر زبان عبارت را شکل می دهند. نظام زبان تاجیکی به گونه ای است که تنها با کمک اضافت می توان هزاران عبارت ساخت: خورشید تابان، بهار امسال، روزگار خوش، دشت سوزان، باغ بهشت و ... پس ضرور است کلمه و عبارت را بشناسیم.

گواهی درخت

(از کلیله و دمنه)

دو شریک بودند یکی دانا و یکی نادان که به بازرگانی می رفتند. در راه بدره ای زر یافتند. چون نزدیک شهر رسیدند، خواستند که قسمت کنند. آن که دعوی زیرکی می کرد گفت: «چرا قسمت کنیم؟ آن قدر که بدان حاجت باشد بگیریم و باقی را برای احتیاط جایی بنهیم و هر وقت می آییم به قدر حاجت برمی گیریم». بر این قرار دادند و نقدی از آن صره برداشتند. باقی در زیر درختی به اتفاق نهادند و به شهر رفتند. دیگر روز آن که از ایشان به خرد منسوب بود و به کیاست معروف، بیرون رفت و زر را برد.

روزها گذشت. مغفل به سیم حاجت یافت. نزدیک شریک آمد و گفت: «بیا تا از آن چیزی بگیریم که من محتاج شده ام. هر دو با هم آمدند و زر نیافتند. شریک زیرک دست به گریبان مغفل زد که زر تو برده ای و کسی دیگر خبر نداشت. بیچاره قسم می خورد که نبرده ام، البته سود نداشت. او را به سرای حاکم برد و زر دعوی کرد و قصه باز گفت. قاضی پرسید که «گواهی و حجّتی داری؟» گفت: «درختی که در زیر آن نهاده ایم گواهی دهد که زر این خائن بی انصاف برده است و مرا محروم گردانیده». قاضی از این سخن به شگفت آمد. پس از مجادله بسیار، روزی معین گشت که قاضی بیرون رود و در زیر آن درخت بنشیند و به گواهی درخت حکم کند. شریک خائن به خانه رفت و به پدر گفت: «کار این زر به یک شفقت و

ایستادگی تو باز بسته است و من به اعتماد تو، بنا بر گواهی درخت نهاده ام. اگر موافقت نمایی زر ببریم و هم چندان دیگر نیز بستانیم». پدر گفت: «آنچه از من برمی آید چیست؟» پسر گفت: «میان درخت گشاده است، چنان که اگر ده کس در آن میان پنهان شوند هیچ نتوان دید. امشب باید رفت و در میان آن بود. فردا، چون قاضی بیاید گواهی باید داد».

پدر گفت: «ای پسر، بسیار حیل است که بر خلق و بال گردد». پسر گفت: «ای پدر، سخن کوتاه کن که این کار بسیار منفعت دارد». حرص مال دوستی فرزند موجب شد که پیرمرد بدین کار تن دردهد. دیگر روز قاضی بیرون رفت و خلق انبوه به نظاره ایستادند. قاضی روی به درخت آورد و حال زر پرسید. آوازی شنید که «مغفل برده است». قاضی متحیر گشت و گرد درخت گشت. دانست که در میان آن کسی باشد. فرمود تا هیزم بسیار آوردند و در حوالی درخت نهادند و آتش در آن زدند. پدر ساعتی صبر کرد، چون کار به جان رسید، امان خواست. قاضی فرمود تا او را بیرون آوردند و استمالت کرد تا راستی در میان آورد. پس امانت مغفل بر قاضی معلوم گشت و خیانت شریک ثابت شد و مغفل به برکت راستی و امانت زر ستاند و بازگشت.

کلمه ها و ترکیب های نو:



بازرگانی - تجارت

بدره - همیان، همیان زر، طلا

قسمت کردن - تقسیم کردن

زیرکی - دانایی

حاجت - احتیاج، نیاز

صره - کیسه طلا، توبره زر

به اتفاق - باهم، یکجا

به خرد منسوب بود - با عقل و هوش، باسواد
 به کیاست معروف - یعنی به زیرکی، هوشیاری، مشهور
 مغفل - غافل، نادان، بی خبر، ناآگاه
 مجادله - بحث و جنجال
 شفقت - مهربانی، دلسوزی
 حیل - حيله، نیرنگ، فریب
 خلق انبوه - مردم زیاد
 در حوالی - در اطراف
 استمالت کردن - به سوی خود آوردن، جلب کردن

پرسش ها:



- چرا مرد زیرک نخواست همیان زر را تقسیم کنند؟
- مرد زیرک با چه راهی قصد داشت صاحب زر گردد؟
- قاضی از آنها چه خواست؟
- آیا رفتار زیرک درست بود؟

مشق انشا:



- در متن سه کلمه استفاده شده که مرادف کلمه "دانا" می باشند. با آنها جمله بسازید.
 مضمون فشرده متن را در دفتر بنویسید.

بوی جوی مولیان آید همه
 یاد یار محرابان آید همه

از مثنوی های عطار نیشابوری

تنها مادرم

زنی آورد طفلی را به بازار
ز مادر گم شد بگریست بسیار
زمانی بر سر از غم خاک می ریخت
زمانی اشک خون آلود می ریخت
چو می دیدند غرق خون و خاکش
بترسیدند از بیم هلاکش
بدو گفتند: مادر را چه نام است
بگو، گفتا: ندانم تا کدام است
بدو گفتند: ای دیوانه او
کجاست آخر بگو این خانه او؟
بگفت آن کودک افتاده از راه
نیم از خانه و از جای آگاه
بدو گفتند: نام آن محلت
بگو تا فارغ آیی زین مذلت
چنین گفت او که پردرد است جانم
که نام آن محلت می ندانم
بدو گفتند: پس با تو چه سازیم
که تو می سوزی و ما می گدازیم





چنین گفتا که من سرگشته راه
نیم از مادر و از نامش آگاه
من این دانم چنین درمانده بی کس
که اینجا مادرم می باید و بس
من این دانم که پر خون است جانم
که مادر بایدم دیگر ندانم.

باران عاشقان

یکی صاحب جمال دلستان بود
که از رویش عرق بر بوستان بود
بهاری بود در صحرا بمانده
به زیر خیمه ای تنها بمانده
ازو خیمه سپهری معتبر بود
که زیر خیمه خورشیدی دگر بود
جوانی را نظر ناگه بر افتاد
ز عشق او دلش از ره بر افتاد
چنان در عشق محکم گشت بندش
که پند کس نیامد سودمندش
نکردی صبر یک دم از جمالش
ولی بویی نبردی از وصالش
مگر بود اتفاق غمگساران
که روزی اوفتاد آغاز، باران
همه صحرائشینان می دویدند
به زیر خیمه سر در می کشیدند

قضارا عاشق و معشوق دلبر
 در آن یک خیمه افتادند همبر
 چو از اندازه باران بیشتر شد
 همی هر کس به زیر جامه در شد
 به زیر خیمه ای آن هر دو دلخواه
 درون جامه ای رفتند آنگاه
 به چشم از یکدیگر جان می ربودند
 به لب با یکدیگر جان می فزودند
 دعا می کرد هر شوریده جانی
 که کم کن ای خدا باران زمانی
 ولی می گفت عاشق کای الهی
 زیادت کن نه کم چندان که خواهی
 ز دیری گاه من بر خشک ماندم
 ازان کشتی همه بر خشک راندم
 کنون کز ابر طوفانی روان است
 اگر کشتی برانم وقت آن است.

کلمه ها و ترکیب های نو:



مذلت — خواری، ذلیلی، زاری
 معتبر — با اعتبار، مورد توجه

پرسش ها:



- به اندیشه شما عبارت های «اشک خون آلود ریختن، بیم هلاک، پر خون است جانم» بیانگر چه معنی و حالتی هستند؟

- مضمون و محتوای شعر چیست؟
- به فکر شما چرا شعر «تنها مادرم» نامگذاری شده است؟

مشق انشا:

- با عبارات و کلمه های زیرین جمله بسازید: صاحب جمال ، دل از ره افتادن، سر درکشیدن، از اندازه بیشتر، شوریده جان.



حکایتهای حیوانات

حکایت گربه و موش

موشی در همسایگی گربه ای خانه داشت. روزی گربه به دام صیادان افتاد. موش که به طلب طعمه بیرون آمده بود، گربه را در دام دید. ابتدا شادمان شد اما وقتی اطراف را نگرست، راسویی را در کمین خود دید و بومی را که از بالای درخت قصد او کرده است. تأملی کرد و تصمیم گرفت با گربه مصالحه کند. نزدیک گربه رفت و از اوضاع باخبرش کرد. راسو و بوم که دوستی موش و گربه را دیدند، ناامید شدند و رفتند. موش بندهای گربه را جز یکی برید و تنها زمانی که صیاد آمد آن یک بند را قطع کرد. گربه وحشت زده گریخت و موش هم به خانه رفت. فردا بار گربه نزد موش آمد تا دوستی را تجدید کند اما موش نپذیرفت و دلایلی بر او آورد مبنی بر اینکه دشمنی بین او و گربه ذاتی است و با هیچ نوع دوستی مرتفع نخواهد شد و از آن پس از هم جدا شدند.

حکایت شیر و گوسفند

«آورده اند که شیر به دریا، در کشتی برنشته بود و گوسفندی را در آن محل از بآس و نهیب خویش ایمن گردانیده و از کشتنش استظهاری داده. چندانکه آتش اشتهای شیر در میان آب، فروغی زدن گرفت و باد گرسنگی نقاب حیا را از پیش پرده چشم برداشت، به جهت حیلۀ نقض عهد و شکستن پیمان، خاک در دیده مردمی کرد و گفت: ای گوسفند، اینجا گرد می کنی؟ گوسفند گفت: عجب، در میان

آب غبار چه مناسبت دارد؟ شیر روی به دیگران آورد و گفت: دیدید جسارت و دلیری گوسفند. در حضرت امیر گستاخی می کند و بر سر آن جواب می گوید. همه به یک زبان گفتند: همچنین است که بر لفظ میمون می رود... او مستحق کشتن و سزاوار شکستن شده است... شیر در حال اسباب جنگ را بساخت و با یک زخم جنگ، از کارش برداشت.

حکایت سنگ پشت و کژدم

«کژدمی زهر مضرت در نیش و تیر خبثت در کیش، عزیمت سفر کرد. به لب آب پهناور رسید، خشک فرو ماند، نه پای گذاشتن و نه یارای باز گشتن. سنگ پشتی آن معنی را از وی مشاهده کرد، بر وی ترخم نمود، بر پشت خودش سوار ساخت، خود را در آب انداخت و شناکان روی به جانب دیگر نهاد. در آن اثنا آوازی به گوشش رسید که کژدم چیزی بر پشت وی می زند. سؤال کرد که این چه آواز است؟ جواب داد که این آواز نیش من است که بر پشت تو می زنم، هرچند می دانم که بر آنجا کارگر نمی آید اما خاصیت خود را نمی توانم گذاشت. سنگ پشت با خود گفت که هیچ به از آن نیست که این بدسرشت را از این خوی زشت برهانم و نیکو سرشتان را از آسیب وی ایمن گردانم. به آب فرو رفت، وی را موج در ربود و به جایی برد که گویا هرگز نبود».

کلمه ها و ترکیب های نو:



راسو - حیوانی است کلانتر از موش خانگی که مار و موش عادی را می خورد. آن را میر موشان نیز می گویند.
تأمل کردن - فکر کردن، اندیشه کردن

نصمیم گرفتن - قرار کردن، نیت به کاری کردن
مصالحه کردن - صلح کردن، سازش نمودن
قطع کردن - بریدن، پاره کردن، جدا کردن
تجدید کردن - نو کردن، از سر گرفتن
پذیرفتن - قبول کردن

مبنی بر چیزی - بر اساس چیزی
ذاتی - ازلی، مادرزادی

مرتفع شدن - رفع گشتن، برهم خوردن، از بین رفتن
یأس - ناامیدی

نهیب - ترس، بیم

استظهار دادن - پناه دادن، پشتیبانی کردن، یاری کردن
نقض - شکستن، ویران نمودن، مخصوصاً پیمان شکستن
مستحق کشتن است - حق کشتن دارد، باید کشته شود
از کارش پرداخت - کارش را تمام کرد، گوسفند را کشت

همچنین است که بر لفظ میمون می رود - یعنی شما حق می گوئید، سخن شما درست است

میمون - مبارک، سعادت‌مند

مضرّت - ضرر، آسیب، زیان

خبثت - پلیدی، ناپاکی، بدکرداری

پرسش‌ها:

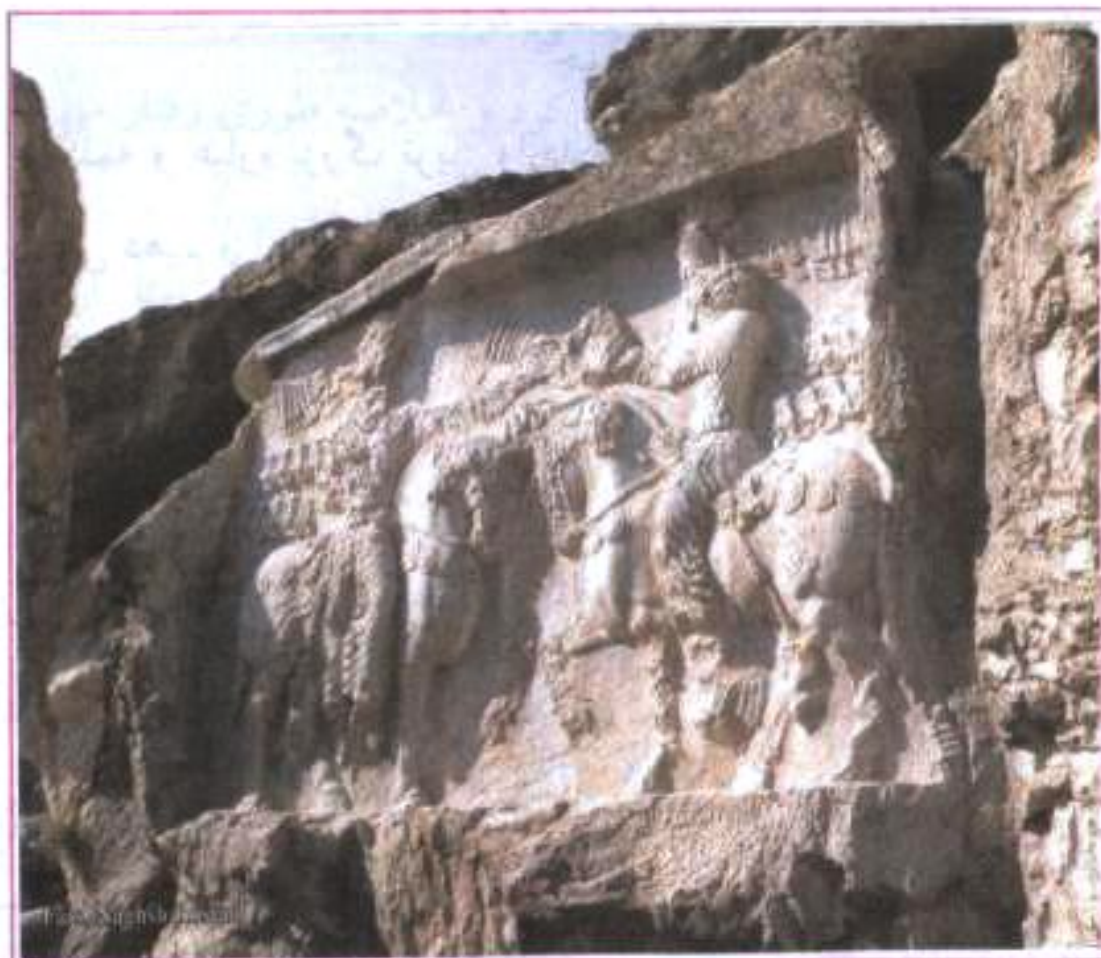


- به قول شما چرا موش گربه را از دام آزاد کرد؟

- چرا بوم و راسو نا امید شدند؟
- عباره های «باد گرسنگی»، «نقاب حیا» چه معنی را افاده می کنند؟
- چرا کژدم می خواست سنگ پشت را نیش بزند؟

مشق انشا:

- تأثرات خویش را راجع به جنبه های پندآموز حکایت های مذکور در دفتر بنویسید.
- با عباره و کلمه های پایانی جمله بسازید: قطع کردن، مبنی بر این که، نقض عهد کردن، عزیمت سفر، ترحم کردن، کارگر بودن



قدرت راه یابی و پیمودن این راه طولانی را چه کسی به پرستوها داده است؟
با چه قدرتی این راه طولانی را بدون اشتباه می پیمایند و دوباره به لانه های قبلی
خود باز می گردند؟ این همه شگفتی و زیبایی و دانایی را چه کسی جز خدا در
پرستوهای کوچک نهاده است.

کلمه ها و ترکیب های نو:



آسیب دیدن - ضرر دیدن، ویران شدن
مرمت کردن - تعمیر کردن
بسر بردن - زندگی کردن
پاییز - فصل تیرماه
پرداختن - مرتب کردن
ترک بگویند - ترک کنند، ترک گفتن: ترک کردن
جای معتدل - جایی که هوای آن نه بسیار سرد و نه بسیار گرم باشد
جفت - در اینجا به معنی همسر
چنین می نماید - این طور به نظر می رسد. نمودن: به نظر رسیدن
شاهین - پرنده ای که پرندگان کوچک را شکار می کند
کمیاب - آنچه کمتر پیدا شود
لطافت - در اینجا، یعنی خوبی، پاکیزگی
همتا - مانند

پرسش:



• چه وقت پرستوها از سفر باز می گردند؟

- نخستین کار پرستوهای از راه رسیده چیست؟
- وقتی که پرستوهای ماده روی تخمها می خوابند، پرستوی نر چه وظیفه ای دارد؟
- پرستوها چه وقت لانه های خود را ترک می کنند؟
- چه خطرهایی در راه پرستوها وجود دارد؟

مشق انشا:

با کلمه و ترکیب های زیر جمله سازید: مرمت کردن، غذا فراهم کردن، همتای عشق زیبای مادری، کمیاب، قدرت راه یابی، اشتباه کردن



از من نگاهداری کنید

من از گرانبهاترین آفریده های خدا هستم. هر جا انبوهی از همجنسان من دیده شود، شما آدمها بی اختیار به آنجا می روید و در آنجا مکان می گزینید. سرسبزی و خربمی باغها، جنگلها، خیابانها، پارکها و خانه های شما از من و همجنسان من است. من موجود جاننداری هستم که مانند همه جانداران تغذیه می کنم، رشد می نمایم و سرانجام پیر و فرسوده می شوم. نام من درخت است.

بعضی از ما درختان عمر کوتاهی دارند و پس از چند سال فرسوده می شوند. اما بعضی دیگر سالیان درازی عمر می کنند. درخت چنار که در کشور شما فراوان است، چندین سال عمر می کند. نوعی درخت در آمریکا می روید که عمر آن از همه ما و از همه جانداران روی زمین بیشتر است. این درخت «سکویا» نام دارد. حدس می زنید که عمر این درخت چه قدر باشد؟ چند سال پیش یکی از این درختان را که خشک شده بود بریدند و دیدند که در حدود ۳۴۰۰ سال از عمر آن می گذرد. شاید می پرسید که چگونه از بریدن تنه درخت خشک می فهمند که عمر آن چند سال بوده است؟ جواب سؤال شما خیلی آسان است. وقتی که تنه یکی از ما را که فرسوده و خشک شده است ببرند، در محل برش، دایره هایی دیده می شود. هر کدام از این دایره ها یک سال از عمر ما را نشان می دهد.

راستی این را هم بدانید که بلندقدترین موجود زنده نیز همین درخت سکویاست. بلندی این درخت از صد متر هم بیشتر است؛ یعنی، اگر پنجاه نفر آدم قد بلند روی سر هم بایستند، باز هم به نوک آن نمی رسند!

من جاننداری هستم که گاز کربن هوارا می گیرم و اکسیژن پس می دهم. با این کار، هوای سالم و روح افزایی برای شما به وجود می آورم. من غذای خود را از خاک می گیرم و آن را تبدیل به هزاران چیز سودمند می کنم که در زندگی شما به کار می آید.

در آفرینش من دقت کنید و شگفتیهای فراوان وجودم را ببینید. آن گاه قدرت خدای بزرگ را در برگ، گل، میوه، ساقه و ریشه من بنگرید. ببینید که هیچ چیز من بی استفاده نمی ماند. شما از گل، دانه، میوه، ساقه، شاخه، پوست و ریشه من از راههای گوناگون بهره مند می شوید. از چوب من کاغذ، کتاب، دفتر، قلم، مداد، میز، صندلی، نیمکت، قفسه، گنجینه، در، پنجره، عصا، نردبان و هزاران چیز دیگر می سازید.

در برابر این همه سودی که به شما می رسانم از شما چند چیز می خواهم:

- با تبر، چکش، کفش و چیزهای دیگر به من ضربه زنید و مرا زخمی نکنید!

- مرا با سیم و حلقه های فلزی نییچید!
- برای آویزان کردن لباس و چیزهای دیگر مرا با میخ سوراخ نکنید!
- اسم خودتان را برای یادگاری بر روی من ننویسید!
- برای به دست آوردن صمغ و شیر، پوست مرا نکنید!
- جسم سنگینی به نهال من تکیه ندهید!
- اطراف من سنگ و کلوخ و چیزهای دیگر جمع نکنید!
- در نزدیکیهای من آتش روشن نکنید!
- وقتی که مرا تازه می کارند، هرگز به من دست زنید و تکانم ندهید!

برش - بریدگی

تغذیه می کنم - خوراک می خورم

روح افزا - شادی آور، جانبخش

مکان می گزینید - مسکن می گیرید، خانه می سازید، می نشینید

شگفتی - چیزی که سبب تعجب انسان می شود

صمغ - مایع چسبانکی که از بعضی درختان به بیرون می تراود، شیر

ضربه نزنید - آسیب نرسانید، زخمی نکنید

کلوخ - گل خشک شده

نهال - درخت جوان، درخت نوریسته

پرسش ها:

- چرا درخت از گرانبهاترین آفریده های خدای بزرگ است؟
- انسان بیشتر به چه جاهایی می رود و در آن آبادانی به وجود می آورد؟
- درخت «سکویا» در کجا می روید؟
- از کجا می فهمند که درخت چند سال عمر دارد؟
- درخت از ما چه انتظار دارد؟

مشق انشا:

- متن را بخوانید و مضمون مختصر آن را بنویسید.

هلال احمر

در حدود صد سال پیش در ایتالیا جنگ سختی در گرفت. نویسندگان ای از مردم سوئیس در باره وضع ناگوار زخمیان این جنگ کتاب کوچکی نوشت. در این کتاب، نویسندگان پیشنهاد کرده بود که از میان مردم، گروههای داوطلب تشکیل شوند تا به یاری زخمیان و بیماران میدانهای جنگ بشتابند. پیشنهاد این نویسندگان سبب شد که جمعیتی برای نجات زخمیان و آسیب دیدگان جنگ در سوئیس تشکیل شود.

چندی نگذشت که کار این گروه مورد توجه کشورهای مختلف قرار گرفت و سرانجام جمعیت بین المللی صلیب سرخ به وجود آمد. نشان این جمعیت پارچه سفیدی است که در میان آن صلیب سرخی دیده می شود. از آن پس قرار شد که هنگام جنگ در هر محلی که پرچم این جمعیت افراشته شود، آنجا از هجوم دشمنان امان بماند، و کسانی که این نشان را همراه داشته باشند، بتوانند آزادانه در میان زخمیان رفت و آمد کنند. کار صلیب سرخ تنها به پرستاری بیماران و رسیدگی به احوال اسیران جنگی محدود نشد، بلکه در دوران صلح نیز ادامه یافت. به تدریج که کوششهای ثمربخش این جمعیت مشهود می شد، دامنه آن نیز گسترش بیشتری می یافت، در کشورهای مختلف نیز شعبه های بسیاری از این جمعیت به نامهای مختلف به وجود آمد. در کشورهای شرقی نشان این جمعیت به جای صلیب سرخ «هلال احمر» برگزیده شد. چنان که می بینید یک واقعه محلی در ایتالیا باعث پیدایش جمعیت بزرگ خیریه ای در جهان گردید که همه شعبه های آن، هدف

حمل کردن - کشاندن

تفرج کردن - استراحت کردن، دم گرفتن

ادعا کردن - دعوی کردن

انتقاد کردن - تنقید کردن

مطمئن بودن - اطمینان داشتن، باور داشتن

مطبوع بودن - موافق طبع بودن، دلکش بودن، قابل قبول بودن

رنج و شفقت - عذاب

اصرار کردن - پافشاری کردن

پرسش ها:



- به عقیده شما چرا مورچه با وجود محنت زیاد خسته نمی شود؟
- چرا زنبور مورچه را مسخره می کرد؟
- میان سخنان و گفتگوی مورچه و زنبور چه فرقی را احساس می کنید؟
- زنبور مورچه را به کجا برد؟
- آیا طرز زندگی زنبور برای شما خوشایند است؟
- افسانه را بازگو کنید؟

مشق انشا:



- کلمات متضاد را پیدا کنید: مثال - نشاط - غم، خرابه...، آذوقه...، انتقاد...، جدید...، مطبوع...، سالم...
- معنی عبارات زیر را به دفتر بنویسید: کسالت داشتن، کار برایم یکجور تفریح است، درد سر، ادعا کردن.

داستان روباه و طبل

(از کلیله و دمنه)

"آورده اند که روباهی در بیشه ای رفت. آنجا طبلی دید پهلوی درختی افکنده، و هر گاه که باد بجستی شاخ درخت بر طبل رسیدی، آوازی سهمناک به گوش روباه آمدی. چون روباه ضخامت جثه بدید و مهابت آواز بشنید طمع در بست که گوشت و پوست فراخور آواز باشد. می کوشید تا آن را بدرد. الحق چربویی بیشتر نیافت. مرکب ندامت در جولان کشید و گفت که بدانستم که هر کجا جثه ضخمتتر و آواز آن هایل تر منفعت آن کمتر."

داستان بازرگانی که صد من آهن داشت

آورده اند که بازرگانی را اندک مال بود و می خواست که سفری رود. صد من آهن داشت، در خانه دوستی بر وجه امانت بنهاد و برفت. چون باز آمد امین ودیعت فروخته بود و بها خرج کرده. بازرگان روزی به طلب آهن به نزدیک او رفت. مرد گفت: "آهن در کنج خانه بنهاده بودم و در آن احتیاطی نکرده، تا من واقف شدم موش آن را تمام خورده بود." بازرگان گفت: "آری، موش آهن را نیک دوست دارد و دندان او بر خاییدن آن قادر باشد."

امین راست کار شاد گشت، یعنی: بازرگان نرم شد و دل از آهن برداشت. گفت: "امروز مهمان من باش." گفت: "فردا باز آیم."

بیرون رفت و پسری را از آن او بیرد. چون بطلبیدند و ندا در شهر افتاد، بازرگان گفت "من بازی را دیدم کودکی را می برد."

امین فریاد برآورد که "محال چرا می گویی؟ باز کودک را چگونه برگیرد؟"

بازرگان بخندید و گفت: "دل تنگ چرا می کنی؟ در شهری که موش آن صد من آهن بتواند خورد، آخر باز کودکی را هم برتواند داشت؟"

امین دانست که حال چیست. گفت: "آهن موش نخورد، من دارم. پسر بازده و آهن بستان."

داستان زاهدی که گوسپند خریده بود

زاهدی از جهت قربان گوسپندی خرید. در راه طایفه ای طرآران بدیدند، طمع در بستند و با یکدیگر قرار دادند که او را بفریبند و گوسپند بستانند. پس یک تن به پیش او در آمد و گفت: "ای شیخ، این سگ کجا می بری؟"

دیگری گفت: "شیخ عزیمت شکار می دارد که سگ در دست گرفته است؟"

سوم بدو پیوست و گفت: "این مرد در کسوت اهل صلاح است، اما زاهد نمی نماید، که زاهدان با سگ بازی نکنند و دست و جامه خود را از آسیب او صیانت واجب بینند."

بدین طریق هر چیز می گفتند، تا شکی در دل زاهد افتاد و خود را در آن متهم گردانید و گفت که شاید بود که فروشنده این جادو بوده ست و چشم بندی کرده. در جمله گوسپند را بگذاشت و برفت و آن جماعت بگرفتند و ببرند.

کلمه ها و ترکیب های نو: 

هر گاه کی باد بجستی - هر وقتی که باد می وزید

سهمناک - وحشتناک، بیمناک

ضخامت - کلفتی

مهابت - وقار، تمکین، بزرگی

فراخور چیزی بودن - مناسب چیزی بودن

چربو - روغن

مرکب - حیوان سواری همچون اسب و خر و شتر

ندامت - پشیمانی، مرکب ندامت - پشیمانی به مرکبی مانند شده است

امین - امانت دار

واقف شدن - خبردار شدن

محال - نا ممکن، امکان ناپذیر، ناشدنی

از جهت قربان - برای قربانی

طرّار - دزد، کیسه بر

عزیمت داشتن - عزم کردن، نیت کردن

کسوت - لباس، جامه

اهل صلاح - از مردم پاک، پاکیزه سرشت

زاهد - گوشه نشین، پارسا

صیانت - محافظت، نگاهبانی، مدافعه

واجب داشتن - حتمی و ضرور شمردن

متهم - گناه کار

زمام - ریسمان، بند

هرج و مرج - نا امنی، اختلاف



- داستان روباه و طبل چه مضمونی دارد؟
- عبارت «گوشت و پوست فراخور» را معنی کنید؟
- آیا شما در زندگی از کسی چیزی را به امانت گرفته اید؟
- چرا زاهد گوسپند را کنار گذاشت؟

مشق انشا:



- مرادف های کلمه های زیر را پیدا نموده در دفتر بنویسید: بیشه، سهمناک، طمع، جثه، خرج، طرار، صیانت، جماعت.
- با کلمات زیر جمله بسازید: طمع در بستن، امانت نهادن، بها خرج کردن، راست کار، اهل صلاح.

به دوران کمر رسیدن است مشکل
ز نزدیکان نباید بود غافل

عبدالله و بیگلر



نقش های زبان

ما تا امروز زینه به زینه با ابزار و مصالحی که زبان را تشکیل می دهند آشنا شده ایم، در باره اهمیت و جایگاه زبان در زندگی بشری حاجت به بیان هم نیست. تصور کنید که یک روز فعالیت زبانی آدمیان قطع گردد. در واقع این عملی است که تصور کردن آن هم دشوار است. البته زبان نقش های زیادی دارد، ولی در این درس ما با مهمترین نقش زبان آشنا خواهیم شد. شاید اساسی ترین نقش زبان برقراری یا ایجاد پیوند و علاقه میان آدمیان باشد. صرفاً با برکت همین نقش زبان است که میان انسان ها همدلی و همزبانی عرض وجود می نماید. برای مثال وقتی که به دوست خود می گوییم «فردا درس الفبای نیاگان داریم» با او علاقه زبانی برقرار می کنیم، یعنی ما به او از اجرای عملی خبر می دهیم، ولی زمانی که به او می گوییم «سلام، احوالت چه خیل است؟» باز هم به او پیوند و علاقه زبانی ایجاد نموده ایم، اما هیچ خبری به وی نداده ایم و تنها با او همدل و همزبان شده ایم.

پس وظیفه اولین درج ما این است که زبان مادری خویش، زبان تاجیکی را خوب بیاموزیم.

حکایت هایی از بهارستان جامی

حکایت - نوشیروان روز نوروز یا مهرگان مجلس داشت. دید که یکی از حاضران که با وی نسبت خویشی داشت جامی زرین در بغل نهاد. تغافل کرد و هیچ نگفت. چون مجلس بر شکست، شرابدار گفت هیچ کس بیرون نرود تا تجسس کنم که یک جام زرین می باید. نوشیروان فرمود که بگذار، آنکس که گرفت باز نخواهد داد و آنکه دید نمایی نخواهد کرد. بعد از چند روز آن شخص پیش نوشیروان درآمد، جامه های نو پوشیده و موزه نو در پا کرده. نوشیروان اشارت به جامه های وی کرد که «اینها از آنست؟». وی دامن از موزه برداشت که «این نیز از آنست». نوشیروان بخندید و دانست که این کار را به ضرورت کرده است. پس بفرمود تا هزار مثقال زر به وی دادند.

حکایت - وزیر هرمز بن شاپور به وی نامه ای نوشت که بازرگانان دریا بار جواهر بسیار آوردند و آن را به صد هزار دینار خریده ام، برای پادشاه. شنیده ام که پادشاه آن را نمی خواهد، اگر راست است فلان بازرگان، به صد هزار دینار سود می خرد. هرمز در جواب نوشت، که «صد هزار دینار و صد هزار چندان پیش ما قدری ندارد، اما چون ما بازرگانی کنیم، پادشاهی که کند و بازرگانان چه کار کنند».

حکایت - شبی در مسجد جامع مصر آتش افتاد و بسوخت. مسلمانان را توهّم آن شد که این نصاری کرده اند. آتش در خانه های ایشان انداختند. سلطان مصر جماعتی را از تهمتیان که آتش در خانه های ایشان انداخته بودند و می

سوخت بگرفت و در یک جای جمع کرد و بفرمود تا به عدد ایشان رقعه ها نوشتند، در بعضی دست بریدن و در بعضی تازیانه و در بعضی کشتن و آن رقعات را بر ایشان افشاندند، تا به هر کس هر رقعه که افتد به مضمون آن عمل کنند. یک رقعه که مضمون آن کشتن بود، بر یکی افتاد. گفت: «من از کشتن باک ندارم اما مادری دارم که جز من کسی ندارد» و در پهلوی وی دیگری بود که رقعه تازیانه زدن بر وی افتاده بود، رقعه خود را به وی داد و رقعه وی را بستد و گفت: «که من مادر ندارم». این را به جای وی بکشتند و آن را به جای این تازیانه زدند.

به سیم و زر جوانمردی توان کرد

خوش آن کس کو جوانمردی به جان کرد.

به جان چون احتیاج یار بشناخت،

حیات خود فدای جان او ساخت.

حکایت - حاتم را پرسیدند که هرگز از خود کریمتر دیدی، گفت بلی، روزی

در خانه غلامی یتیم فرود آمد و وی ده گوسفند داشت. فی الحال یک گوسفند را بکشت و پخت و پیش من آورد. مرا قطعه از آن خوش آمد، بخوردم و گفتم: «والله این بسی خوش بود». غلام بیرون رفت، و یک یک گوسفندان را می کشت و آن موضع را می پخت و پیش من می آورد. من از آن آگاه نی. چون بیرون آمدم که سوار شوم، دیدم که بیرون خانه خون بسیار ریخته است، پرسیدم که: «این چیست؟» گفتند وی همه گوسفندان خود را کشت. وی را ملامت کردم که چرا چنین کردی. گفت: «سبحان الله تورا چیزی خوش آید که من مالک آن باشم و در آن بخیلی کنم؟ این زشت سیرتی باشد در میان عرب». پس حاتم را پرسیدند که تو در مقابله آن چه

دادی. گفت سیصد شتر سرخ موی و پانصد گوسفند. گفتند پس تو کریمتر باشی
گفت هیئات وی هرچه داشت داد؛ من از آنچه داشتم از بسیاری اندکی بیش ندادم.
قطعه

چون گدایی که نیم نان دارد بتمامی دهد ز خانه خویش
بیشتر زان بود که شاه جهان بدهد نیمی از خزانه خویش

کلمه ها و ترکیب های نو:



تغافل کردن - قصداً خود را به نادانی زدن
تجسس - جستجو کردن، کاften
نمائی کردن - خبرکشی، سخن چینی کردن
توهم - وهم، ترس، بیم
نصاری - پیرو دین عیسی، ترسا
رقعه - خط یا نامه کوتاهی که در یک پارچه کاغذ نوشته می شود
فی الحال - فوری، در حال
موضع - جای

پرسش ها:



- در باره جشن مهرگان چه می دانید؟
- عبارت "مجلس بر شکست" به چه معنی آمده است؟
- چرا پادشاه جواهر را نخرید؟
- به عقیده شما چرا نوشیروان تغافل کرد؟
- تهمتیان که بودند؟

• عبارات زیرین را در دفتر بنویسید و شکل امروزی استعمال آنها را پیدا کنید:
مجلس بر شکست، تجسس کردن، آنکه دید نامی نخواهد کرد، آتش افتاد،
توهم شد، آتش در خانه انداختند.

• اندیشه های خویش را در اطراف بیت پایانی به طور خطی بیان سازید:
به سیم و زر جوانمردی توان کرد خوش آن کس که جوانمردی به جان کرد

سپارش:



این غزل حافظ شیرازی را حفظ کنید.

مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد
قضای آسمانست آن و دیگرگون نخواهد شد
مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند
هر آن قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد
خدارا محتسب مارا به فریاد دف و نی بخش
که ساز شرع ازین افسانه بی قانون نخواهد شد
شراب لعل و جایی امن و یار مهربان ساقی
دلا کی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد
مجال من همین باشد که پنهان مهر او ورزم
کنار و بوس و آغوشش چه گویم چون نخواهد شد
مشوی از دیده نقش غم ز لوح سینه حافظ
که زخم تیغ دلداراست و رنگ خون نخواهد شد.



حکایت

کاتبی بدخط با بزم کار بدخط تر از خودش می گفت: بدان حد نوشته‌ی من
ناخواناست که صد دینار برای نوشتن می ستانم و صد دینار دیگر نیز برای
خواندن. رفیق او آبی کشید و گفت: افسوس که من از صد دینار دوم
محرومم. چه، خود نیز از خواندن نوشته‌ی خویش عاجزم!

رزم رستم و سهراب

بخش اول

کنون رزم سهراب و رستم شنو

دگرها شنیدستی این هم شنو

روزی رستم برای شکار به نخچیرگاهی نزدیک مرز توران روی نهاد. پس از شکار رخس را رها کرد و خود به خواب رفت. در این هنگام، چند سوار تورانی رخس را یافتند و با خود به توران بردند. رستم از خواب برخاست و رخس را نیافت، غمگین شد و در جست و جوی آن به شهر سمنگان رفت. خبر به شاه سمنگان رسید، او رستم را به مهمانی خواند. رستم با شادی پذیرفت و پس از آشنایی با تهمنه، دختر شاه سمنگان، وی را به زنی گرفت. رستم به هنگام ترک شهر، نزد تهمنه آمد و مهره ای را که بر بازو داشت:

بدو داد و گفتش که این را بدار

اگر دختر آرد تورا روزگار

بگیر و به گیسوی او، بر بدوز

به نیک اختر و فال گیتی فروز

ور ایدون که آید ز اختر پسر

ببندش به بازو نشان پدر

چو نه ماه بگذشت بر دخت شاه

یکی پورش آمد چو تابنده ماه
چو خندان شد و چهره شاداب کرد
ورا نام تهمینه سهراب کرد
چو یک ماه شد، همچو یک سال بود
برش چون بر رستم زال بود
چو ده سال شد زان زمین کس نبود
که یارست با وی نبرد آزمود

روزی سهراب نام و نشان پدر را از مادرش تهمینه پرسید. مادر به او گفت:

تو پور گو پیلتن رستمی ز دستان سامی و از نیرمی
جهان آفرین تا جهان آفرید سواری چو رستم نیامد پدید
سهراب که این سخنان را از مادر شنید، گفت: اکنون من با سپاهی به ایران می
روم، کاووس را از تخت برمی دارم و پدر را به پادشاهی می نشانم. آن گاه به توران
می آیم و افراسیاب را از تخت شاهی به زیر می کشم.

چو رستم پدر باشد و من پسر
نباید به گیتی کسی تاجور

چون افراسیاب خبر لشکرکشی سهراب را به ایران شنید، شاد شد و سپاهی به یاری
او فرستاد:

به گردان لشکر سپهدار گفت
که این راز باید که ماند نهفت
پدر را نباید که داند پسر
که بندد دل و جان به مهر پدر

مگر کان دلاور گو سال خورد

شود کشته بر دست این شیرمرد

از آن پس بسازید سهراب را

بندید یک شب بر او خواب را

از سوی دیگر، وقتی خبر حمله سهراب به کاووس رسید، بزرگان را فرا خواند و راه چاره خواست. آنان رستم را هم‌اورد سهراب دانستند. کاووس بی درنگ رستم را از زابل فرا خواند اما او در آمدن درنگ کرد. کاووس از این گستاخی برآشت و به گیو فرمان داد که رستم را:

بگیر و ببر زنده بر دار کن

وزو نیز با من مگردان سخن

رستم با شنیدن این سخنان با خشم و خروش از درگاه کاووس بیرون آمد. بزرگان و پهلوانان نزد رستم آمدند و او را از رفتن به زابل منصرف کردند. سرانجام رستم با سپاهی گران به جنگ سهراب رفت. در نخستین روز جنگ هیچ یک از دو پهلوان کاری از پیش نبردند. در روز دوم سهراب که نشانی های پدر را در رستم دیده بود، از او خواست که دست از جنگ بردارد.

زکف بفکن این گرز و شمشیر کین

بزن جنگ و بیداد را بر زمین

دل من همی بر تو مهر آورد

همی آب شرمم به چهر آورد

رستم پیشنهاد او را نپذیرفت و گفت:

ز کشتی گرفتن سخن بود دوش

نگیرم فریب تو زین در مکوش
 بکوشیم فرجام کار آن بود
 که فرمان و رای جهانبان بود
 سرانجام فاجعه رخ نمود.

پرسش ها:

- افراسیاب با فرستادن سپاه به یاری سهراب چه مقصد داشت؟
- هدف سهراب از لشکرکشی به ایران چه بود؟
- با توجه به مصرع «به گردان لشکر سپهدار گفت» مقصود از «سپهدار» کیست؟



رزم رستم و سهراب

بخش دوم

به کشتی گرفتن برآویختند
ز تن خون و خوی را فرو ریختند
بزد دست سهراب چون پیل مست
برآوردش از جای و بنهاد پست
یکی خنجر آبگون بر کشید
همی خواست از تن سرش را برید
به سهراب گفت ای یل شیرگیر
کمند افکن و گرد و شمشیر گیر
دگرگونه تر باشد آیین ما
جز این باشد آرایش دین ما
کسی کاو به کشتی نبرد آورد
سر مهتری زیر گرد آورد
نخستین که پشتش نهاد بر زمین
نبرد سرش گرچه باشد به کین
دلیر جوان سر به گفتار پیر

بداد و ببود این سخن دل پذیر
رها کرد زو دست آمد به دشت
چو شیری که بر پیش آهو گذشت
همی کرد نخجیر و یادش نبود
از آن کس که با وی نبرد آزمود
چو رستم ز دست وی آزاد شد
به سان یکی تیغ پولاد شد
خرامان بشد سوی آب و روان
چنان چون شده باز جوید روان
بخورد آب و روی و سر و تن بشست
به پیش جهان آفرین شد نخست
همی خواست پیروزی و دستگاه
نبود آگه از بخشش هور و ماه
وزان آب چون شد به جای نبرد
پر اندیشه بودش دل و روی زرد
چو سهراب شیر اوژن اورا بدید
ز باد جوانی دلش بردمید
چنین گفت کای رسته از چنگ شیر
جدا مانده از زخم شیر دلیر...

بار دیگر دو پهلوان به کشتی گرفتن پرداختند اما این بار:
غمی بود رستم بیازید چنگ

گرفت آن برو یال جنگی پلنگ

خم آورد پشت دلیر جوان

زمانه بیامد نبودش توان

زدش بر زمین بر به کردار شیر

بدانست کاو هم نماند به زیر

سبک تیغ تیز از میان برکشید

بر شیر بیدار دل بردرید

پیچید و زان پس یکی آه کرد

ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد

بدو گفت کاین بر من از من رسید

زمانه به دست تو دادم کلید

کنون گر تو در آب ماهی شوی

وگر چون شب اندر سیاهی شوی

دگر چون ستاره شوی بر سپهر

ببری ز روی زمین پاک مهر

بخواهد هم از تو پدر کین من

چو بیند که خاک است بالین من

از این نامداران گردن کشان

کسی هم برد سوی رستم نشان

که سهراب کشته است و افکنده خوار

تورا خواست کردن همی خواستار

چو بشنید رستم سرش خیره گشت
جهان پیش چشم اندرش تیره گشت
پرسید زان پس که آمد به هوش
بدو گفت با ناله و با خروش
که اکنون چه داری ز رستم نشان؟
که کم باد نامش ز گردن کشان
بدو گفت ار ایدون که رسم تویی
بکشتی مرا خیره از بدخویی
ز هر گونه ای بودمت رهنمای
نجنبید یک ذره مهرت ز جای
کنون بند بگشای از جوشنم
برهنه بین این تن روشنم
چو بگشاد خفتان و آن مهره دید
همه جامه بر خویشتن بردرید
همی ریخت خون و همی کند موی
سرش پر ز خاک و پر از آب روی
بدو گفت سهراب کاین بدتری است
به آب دو دیده نباید گریست
از این خویشتن کشتن اکنون چه سود؟
چنین رفت و این بودنی کار بود.

کلمه ها و ترکیب های نو:



نخچیرگاه - شکارگاه، جای شکار

مرز - سرحد

گیتی فروز - جهان افروز

به نیک اختری فال گیتی فروز - با طالع خوب و فال روشن بخش

یارستن - توانستن، قدرت و توانایی داشتن

بی درنگ - بی تأخیر، فوری

منصرف کردن - برگرداندن

آب شرم - عرق شرم

نگیرم فریب تو - فریب تو را نمی خورم

آبگون - جوهردار، آبدار، بران

مهتری - بزرگتر، کلان تر

بخشش هور و ماه - آنچه خورشید و ماه نصیب می کند، آنچه در قسمت است

ز باد جوانی دلش بردمید - از غرور جوانی به هیجان آمد

زمانه به دست تو دادم کلید - یعنی روزگار کلید مرگ و روزگار مرا به دست تو نهاد

خیره - سرگشته، حیران

خفتان - جامه سپاهیان که از زیر جوشن می پوشند

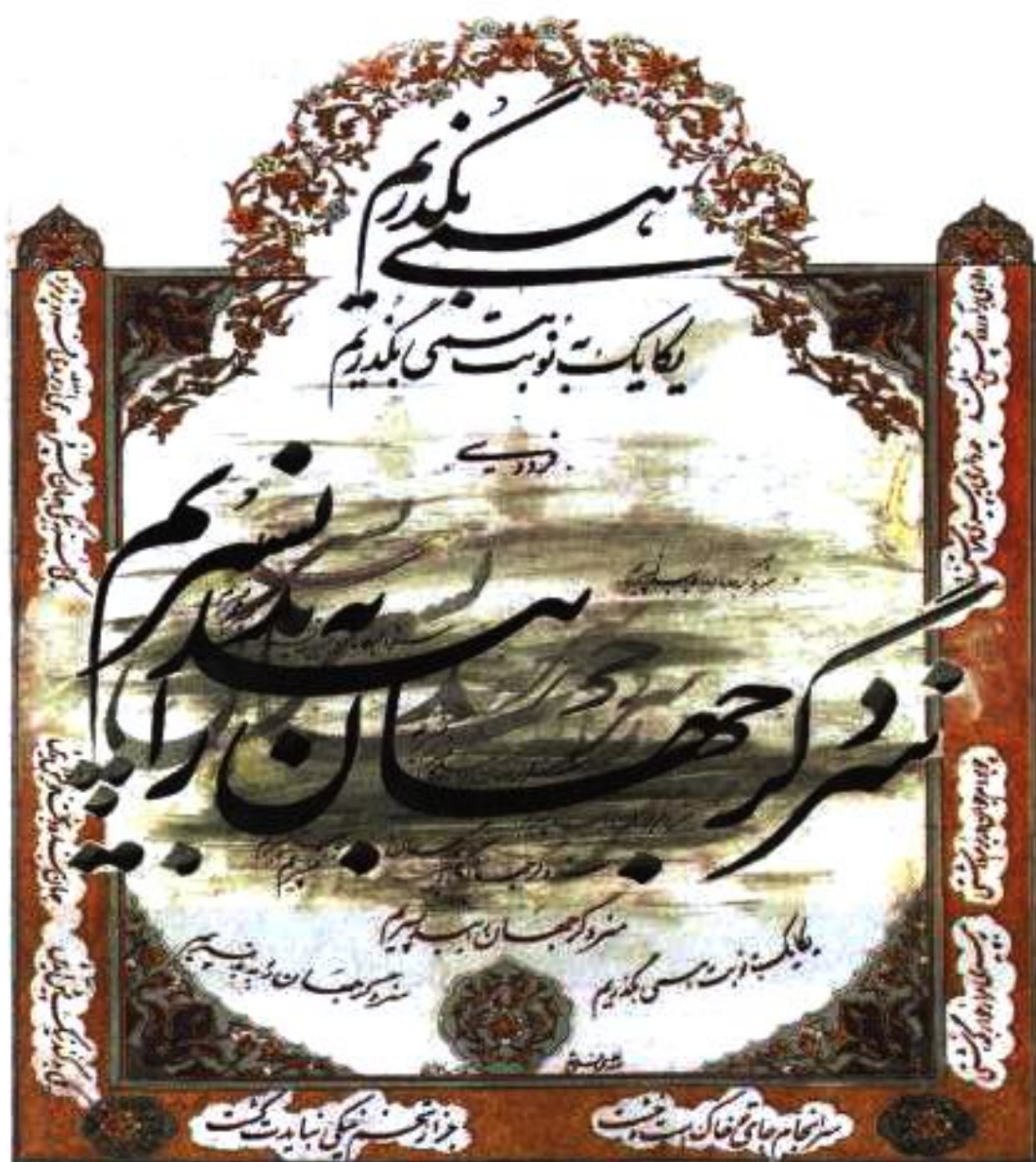
پرسش ها:



- در کشته شدن سهراب چه کس یا کسانی را مقصر می دانید؟ چرا؟
- مصرع «زمانه بیامد نبودش توان» یعنی چه؟



- از متن عبارت های صفتی و کلمه های توصیفی را جدا سازید و بنویسید.
مثال: نیک اختر
- خلاصه داستان را به نثر بنویسید.



از سفرنامه ناصر خسرو

چون به بصره رسیدیم، از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانند بودیم و سه ماه بود که موی از سر باز نکرده بودیم و می خواستم که گرمابه روم باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر یک لنگی کهنه پوشیده بودیم و بلاس پاره ای در پشت بسته از سرما. گفتم اکنون ما را که در حمام گذارد؟ خورجنکی بود که کتاب در آن می نهادم، بفروختم و از بهای آن درمکی چند سیاه در کاغذی کردم که به گرمابه بان دهم تا باشد که مارا دمکی زیادت تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم. چون آن درمک ها پیش او نهادم، در ما نگریست، پنداشت که ما دیوانه ایم گفت: «بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می آیند». و نگذاشت که ما به گرمابه دررویم. از آنجا با خجالت بیرون آمدیم و به شتاب برفتیم. کودکان بر در گرمابه بازی می کردند، پنداشتند که ما دیوانگانیم. در پی ما افتادند و سنگ می انداختند و بانگ می کردند. ما به گوشه ای باز شدیم و به تعجب در کار دنیا نگریستیم و مکاری از ما سی دینار مغربی می خواست. و هیچ چاره ندانستیم، جز آنکه از وزیر ملک اهواز که اورا ابوالفتح علی بن احمدی گفتند، یاری خواهیم مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب و هم کرمی تمام، به بصره آمده بود، پس مرا در آن حال با مردم پارسی که هم از اهل فضل بود، آشنایی افتاده بود و اورا با وزیر صحبتی بودی و این مرد پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند، احوال مرا نزد وزیر باز گفت. چون وزیر بشنید، مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که «چنان که هستی برنشین و نزدیک من آی».

من از بدحالی و برهنگی شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم. رقعۀ ای نوشتم و عذری خواستم و گفتم که «بعد از این به خدمت رسم». و غرض من دو چیز بود: یکی بی نوایی، دوم گفتم همانا اورا تصور شود که مرا در فضل مرتبه ای است زیادت، تا چون بر رقعۀ من اطلاع یابد قیاس کند که مرا اهلّیت چیست، تا چون به خدمت او حاضر شوم خجالت نبرم. درحال سی دینار فرستاد که این را به بهای تن جامه بدهید. از آن دو دست جامه ای نیکو ساختم و روز سیوم به مجلس وزیر شدیم. مردمی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدم و خوش سخن. ما را به نزدیک خویش باز گرفت، و از اوّل شعبان تا نیمه رمضان آن جا بودیم. و آن چه آن اعرابی کرای شتر بر ما داشت، به سی دینار، هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند. خدای تبارک و تعالی همه بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرج دهد. و چون بخواستیم رفت، ما را به انعام و کرام به راه دریا گسیل کرد، چنان که در کرامت و فراغ به پارس رسیدیم، از برکات آن آزادمرد، که خدای عزّوجلّ از آزادمردان خشنود باد.

بعد از آنکه حال دنیاوی ما نیک شده بود و هر یک لباسی پوشیدیم، روزی به در آن گرمابه شدیم که ما را در آن جا نگذاشتند. چون از در رفتیم، گرمابه بان و هر که آن جا بودند، همه بر پای خاستند و بایستادند چندان که ما در حمام شدیم. و دلاک و قایم در آمدند و خدمت کردند و به وقتی که بیرون آمدیم هر که مسلخ گرمابه بود، همه بر پای خاسته بودند و نمی نشستند، تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم. و در آن میانه شنیدم حمامی به یاری از آن خود می گوید: «این جوانان آنان اند که فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم» و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانستیم، من به زبان تازی گفتم که: «راست می گویی، ما آنانیم که پلاس پاره ها بر

پشت بسته بودیم». آن مرد خجل شد و عذرهای خواست و این هر دو حال در مدت
 بیست روز بود و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدتی که از روزگار
 پیش آید، نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار ناامید نباید شد که او، تعالی رحیم
 است.

کلمه ها و ترکیب های نو:



- برهنه - لُوح، عریان
- عاجز - ناتوان، خسته، کوفته
- گرمابه - حمام
- درمک - درم، واحد پولی
- شوخ از خود باز کردن - بدن را از چرک تازه کردن
- مُکار - فرد کرایه کش
- فضل داشتن - دانشمند بودن
- اهل کرم بودن - سخاوتمند، عالی همتی
- قایم - دلاک، مالشگر
- وسعت - قدرت، توانایی، دارایی
- مرمت کردن - بهتر کردن، تعمیر کردن
- غرض - مقصد، هدف
- متواضع - حلیم، خاکسار
- اعرابی - اهل عرب
- کرا - کرایه، حق خدمت
- دین - قرض

فرج دادن - خلاص یا نجات دادن

دلای - مالشگر، کسی که در حمام بدن حمامگران را می مالد

مسلخ - جای لباس کشی در حمام

پرسش ها:



• چرا ناصر خسرو دعوت وزیر را نپذیرفت؟

• بیت مشهور فردوسی:

چنین است رسم سرای درشت

گهی پشت زین و گهی زین به پشت

با کدام قسمت متن ارتباط معنایی دارد؟ توضیح دهید.

• ناصر خسرو از حوادثی که برایش پیش آمده است، چه استفاده ای می کند؟

مشق انشا:



• از متن ترکیب و عباراتی را جدا سازید که هرچند قابل فهمند، ولی امروز

استعمال نمی شوند. مثال: موی از سر باز نکرده بودیم

• مضمون حکایت را به طور مختصر بنویسید.

مطالعه

تمدن امروز ما حاصل دانش و تجربه نسل هایی است که پیش از ما زیسته اند. ما نمی توانیم در این تمدن شرکت جوییم مگر آن که با اندیشه نسل های گذشته آشنا شویم. یگانه وسیله ای که ما را به این مقصود می رساند، مطالعه کتاب های سودمند علمی است. هیچ چیز نمی تواند جایگزین مطالعه شود، نه سخنی که در نطق بیاید چنین قدرتی دارد و نه تصویری که بر پرده سینما بتابد. راست است که تصویر برای نمایان تر کردن نوشته، وسیله پرارزشی است، ولی در ساختن و پرداختن ذهن، چندان توانا نیست. فیلم نیز مانند نطق و خطابه زودگذر و فناپذیر است و بازیافتن آن کاری دشوار و غالباً پر درد سر، اما کتاب در سراسر زندگی می تواند پیوسته همدم ما باشد.

یکی از نویسندگان بزرگ گفته است که از دو چیز نمی تواند پیوند بگسلد: دوستی و کتاب. و این هر دو کم و بیش همانندند. با کتاب هم می توان دوستی ورزید، کتاب در دوستی همیشه ثابت قدم و وفادار است. کتاب ها را چه بسا فرزانه تر و دلاویزتر از نویسندگان می یابیم. زیرا نویسنده از وجود خود، آنچه بهتر است به آثارش می بخشد و هنگامی که ما با او گفتگو می کنیم سخنانش هرچند لبریز از معنی باشند، می گریزند و از میان می روند، اما کتاب همیشه در اختیار ماست و اسرار و رموز آن پیوسته قابل بررسی و پی جویی است. گذشته از این، میلیون ها تن می توانند کتاب یا کتاب هایی را دوست بدانند، بی آن که این دوستی مشترک

رشکی میانشان برانگیزد. آثار فردوسی، خیام، سعدی، مولوی و حافظ پیوندهای شگفت انگیزی میان مردمی که بکلی از هم جدایند، پدید می آورند.

کتاب وسیله ای است که مارا از حد خود فراتر می برد. هیچ کس خود آن اندازه تجربه ندارد که دیگران و خود را به خوبی بشناسند، ما همگی در این جهان بی کران و بیگانه، خود را تنها می یابیم و از آن رنج می بریم، بیداد زمانه و دشواری های زندگی آزارمان می دهد. کتاب به ما می آموزد که مردمی بسیار بزرگتر از ما نیز چون ما رنج برده اند و در جستجوی حقیقت کوشیده اند. ما به یاری کتاب می توانیم از تنگنای جهان کوچک خود بگریزیم. ما به برکت کتاب، از خودبینی رهایی می یابیم. ساعتی چند را در کار خواندن کتابی به سر آوردن برای جان آدمی همان قدر سودمند است که گردش در کوهستان برای تن. آدمی از این ستیغ های پلند با سینه و سری شسته از آلودگی ها و نیرومندتر و آماده تر باز می گردد تا با سختی هایی که در دشت های زندگی روزانه می یابد دلیرانه پیکار کند.

کتاب مهمترین وسیله شناختن اعصار گذشته و بهترین وسیله وقوف بر احوال اجتماعی است که از دسترس ما بیرون است. سفرنامه هایی که نویسندگان بزرگ نوشته اند، نکته هایی از روح پنهان کشورها و ملت ها را بر ما آشکار می کنند که اگر بیست بار به رسم جهان گردان به آن سرزمین ها سفر کنیم، یکی از آنها را نخواهیم آموخت. سفرنامه ناصر خسرو، آن گذشته ای را که دیر گاهی است مرده است بار دیگر در خاطر ما زنده می سازد؛ همان گونه که داستان های نظامی گوشه هایی از دنیای کهن ایران و عرب را در ذهن ما مجسم می کند و وقتی ما شباهت های شگفت انگیزی میان آن جهان ها که زمان و مکانشان از ما دور است، با جهانی که اینک در آن زندگی می کنیم، می یابیم شادمانگیمان صد چندان می شود.

مردمان در خُلق و خوی به هم شبیه اند. مردان بزرگ با ما تنها از جهت قدر و منزلت فرق دارند و گرنه نهادشان با ما یکی است، از این روست که سرگذشت آنان برای ما این همه دلپذیر است. هرچند ما تا اندازه ای برای آن کتاب می خوانیم که از حدّ زندگی خود درگذریم و از زندگی دیگران آگاه شویم، ولی علت شادی و نشاطی که از خواندن کتاب به ما دست می دهد، تنها در این نیست. ما در زندگی روزانه خود آن چندان در حوادث غرقه ایم که نمی توانیم این حوادث را آشکار ببینیم و آن قدر دستخوش هیجانات روحی خویشیم که مجال لذّت بردن از این هیجانات را نمی یابیم. زندگی بسیاری از ما خود داستانی است که از داستان های نویسندگان بزرگ چیزی کم ندارد، ولی ما نه تنها خود از این زندگی لذّت نمی بریم، بلکه پیوسته از رنج آن نالانیم. هنر نویسنده در آن است که تصویر راستینی از زندگی پیش چشم ما می گذارد، ولی آن را در چنان فاصله ای از ما نگاه می دارد که ما بی اندک بیم و احساس مسئولیتی از آن لذّت می بریم. کسی که رمان یا سرگذشت بزرگی می خواند، در کشاکش حادثه بزرگی زندگی می کند، بی آن که صفای خاطرش از آن شوریده شود. خواندن کتاب های تاریخی سلامت اندیشه می آورد و درس اعتدال و تساهل می آموزد و نیز نشان می دهد که ستیزه جویی هایی که آتش جنگ های خانگی یا جهانی را برافروخته است، امروز دیگر مشاجرات مرده ای بیش نیست و این درسی است که مارا به فرزاندگی می خواند و به دوستی و هم زیستی معتقد می سازد. کتاب خوب خواننده را آن چنان که پیش از خواندن بود نمی گذارد، بلکه او را به صفات نیکوتری آراسته می گرداند.

کلمه ها و ترکیب های نو:



پرده سینما - اکران کینا

ساختن و پرداختن ذهن - انکشاف و پرورش عقل

فناپذیر - میرنده، نیست شونده

پیوند بگسلد - جدا شود، از فعل گسستن - کندن

پنجویی - تحقیق، بررسی

به سر آوردن - گذراندن

ستیغ - قلّه

وقوف - آگاهی، باخبری، خبرداری

شادمانگی - خرسندی، شادی

اعتدال - راستی، عدالت

مشاجرات - جنجال، خرخشه

معتقد ساختن - باور کناندن، اعتماد بخشیدن

پرسش ها:



- چرا نطق خطابه و فیلم نمی توانند جای کتاب را بگیرند؟
- کتاب به ما چه می آموزد؟
- چرا خواندن سرگذشت مردان بزرگ برای ما دلپذیر است؟
- کتاب خوب با خواننده خود چه می کند؟
- چرا گاه کتاب هارا فرزانه تر و دلاویزتر از نویسندگان می یابیم؟
- چه چیز باعث می شود که بعد از مطالعه شادمانگیمان صد چندان شود؟



• در اطراف شاه بیت زیر اندیشه های خویش را بنویسید.

انیس کنج تنهایی کتاب است
فروغ صبح دانایی کتاب است
ده روزه^{*} عمر

در کنج دلم عشق کسی خانه ندارد
کس جای در این کلبه^{*} ویرانه ندارد
دل را به کف هر که نهم بازپس آرد
کس تاب نگهداری دیوانه ندارد
در بزم جهان جز دل حسرت کش ما نیست
آن شمع که می سوزد و پروانه ندارد
گفتم مه من از چه تو در دام نیفتی
گفتا چه کنم دام شما دانه ندارد
ای آه مکش زحمت بیهوده که تأثیر
راهی به حریم دل جانانه ندارد
در انجمن عقل فروشان نهم پای
دیوانه سر صحبت فرزانه ندارد
تا چند کنی قصه اسکندر و دارا
ده روزه^{*} عمر این همه افسانه ندارد.

حسین پژمان بختیاری



نقش های زبان

(ادامه)

نقش دوم زبان این است که تمام فکر و اندیشه های ما در داخل آن یا به واسطه آن صورت می گیرند. اگر زبان نبود ما نمی توانستیم در اطراف چیزی یا موضوعی فکر کنیم. زبان ما دارای مفهوم های گوناگون است که آنها به رشته های مختلف علمی و معرفتی تعلق دارند. ما تنها با یاری زبان است که امکان داریم از آن مفهوم ها استفاده یا در باره آنان بیندیشیم. در دامن زبان درستی یا نادرستی افکارمان را بسنجیم.

به این جمله ها توجه کنید:

معلم به درس آغاز نمود.

درس به معلم آغاز نمود.

طوری که دیده می شود تنها با کمک زبان است که به درستی و سلامت این اندیشه ها پی می بریم. البته این دانش های طبیعی و ساده ما در باره زبان و نقش های آن می باشند. پس برای ما لازم است که در ردیف این دانش ها، دانش ها و معلومات عمیق و بانظام را راجع به زبان مادری خود بیاموزیم.

در سیمای زبان می توانیم انیس و مونس و مصاحبی داشته باشیم، با زبان در باره خود و اندیشه هایی که در باطن ما می گذرند، سخن می گوئیم. سخن گفتن می تواند در تنهایی و حتی در وقت خاموشی صورت بگیرد. مثلاً در گوشه ای می نشیم و آهسته و بی صدا در باره خود سخن می گوئیم. این نعمت بزرگی است که زبان در اختیار ما می گذارد.

در ردیف نقش های یادشده زبان امکانات فراوان دیگری را نیز در اختیار ما می گذارد. به واسطه زبان است که با جهان و فرهنگ و تمدن بشری آشنا می شویم. نکته دیگری که ذکرش مناسب می نماید، این است که تمام میراث نیاگان ما تنها با الفبای عربی (عربی اساس فارسی) کتابت شده اند. ما زبان مادریمان را با یاری این الفبا می توانیم بطور کامل فرا بگیریم. پس بر ما لازم است که جزئیات الفبای نیاگان را خوبتر و بهتر بیاموزیم.

جالب توجه است که امروز امکانات فنی - تکنیکی بشر زیاد شده اند و هر روز، آخرین دست آوردهای انسانی وارد شبکه های جهانی اطلاعاتی و همچنین شبکه جهانی (Internet) می گردند. امروز اطلاعات صدها سایت را (Sait) می توان با این الفبا پیدا کرد که در رشته (بخش) های مختلف معلومات می دهند.

یک روز در دامان طبیعت

آن روز صبح نم نم باران و نسیم بهاری به هوا لطافت خاصی بخشیده بود. ما، که همراه معلم خود، بهرام جلالی، به گردش علمی می رفتیم، از هیجان یک سفر دسته جمعی یک روزه غرق در شادی بودیم. بین راه بهرام جلالی هر چه را ضروری می دید توضیح می داد. نشستن در یک صنف متحرک در جاده ای با بوی نم و علف باران خورده خیلی لذت بخش بود. تپه های کنار جاده هر کدام به رنگی بودند: قهوه ای تیره، خاکستری و حتی سبز. هر جا که جوی باریکی از دل سنگ ها بیرون تراویده بود، طبیعت جلوه بیشتری داشت. بالاخره به محل مورد نظر رسیدیم. نزدیک رودخانه ای بساط خود را پهن کردیم.

بهرام جلالی گفت: بهتر است اول دور و برمان را تمیز کنیم. متأسفانه بعضی از کسانی که برای لذت بردن از طبیعت به دامان آن پناه می برند چندان به فکر حفظ محیط از آلودگی نیستند، همان طور که به پاکیزگی کوچه و خیابان اهمیت نمی دهند. پروانه گفت: ما که چند ساعت بیشتر اینجا نیستیم. بهرام جلالی گفت: چه فرقی می کند؟ هر جا که برای مدتی کوتاه بمانیم محیط زندگی ما و به منزله خانه ماست. درست مثل مکتب. می بینیم که در حفظ پاکیزگی محیط مکتب و صنف خود خیلی دقت می کنید، این نشان می دهد که مدرسه را خانه دوم خود می دانید. هیچ کس دوست ندارد در خانه ای کثیف زندگی کند. ما بیش از چند ساعت اینجا نخواهیم بود اما گاهی آلودگی هوا و محیط در همین مدت کوتاه برای بیمار کردن انسان کافی است.

زهرا یک کیسه زباله آورد و گفت: آشغال سبزی و پوست میوه را در این کیسه می ریزیم.

ژاله گفت: چقدر خودتان را اذیت می کنید پس رودخانه برای چیست؟ آشغال هارا در رودخانه می ریزیم با این سرعت حرکت آب، چیزی باقی نخواهد ماند. نمی دانم ما به گردش علمی آمده ایم یا صنف آموزش بهداشت!

بهرام جلالی پاسخ داد: هر دو. چه کسی رغبت می کند در یک محیط کثیف و آلوده به گردش برود؟ همان طور که می دانید موجودات زنده یعنی گیاه و حیوان و انسان ویژگی های مشترکی دارند. مثلاً هر سه به هوای سالم احتیاج دارند و رشد می کنند. تنفس در هوای آلوده موجب بیماری آنها می شود.

پرندۀ ای در نزدیکی ما روی شاخه درختی نشسته بود و با نوک خود پرهای خاکستری برآقش را که زیر نور آفتاب می درخشید، تمیز می کرد. بهرام جلالی گفت: ببینید، حتی پرندگان هم به طور غریزی به نظافت خود می پردازند آیا می دانید بعضی پرندۀ ها و حیوانات برای تمیز کردن خود روی خاک می غلتند؟

مهری خندید و گفت: با این کار بیشتر کثیف می شوند.

بهرام جلالی گفت: اگر ما محیط را آلوده نکنیم کثیف نمی شوند بلکه با این کار انگل های موجود در روی پوست و زیر پرهاشان از بین می رود.

بعد از این که بهرام جلالی در مورد سایر ویژگی های موجودات زنده توضیحاتی داد، زهرا گفت: حیوانات به طور غریزی بدن خود را تمیز می کنند در حالی که انسان، نه تنها باید مراقب بهداشت فردی خود باشد، بلکه موظف است محیط زندگی خود و سایر موجودات زنده را تمیز نگه دارد.

مهری چنین ادامه داد: جنبه اجتماعی این مسأله بسیار مهم است ما هر قدر هم نسبت به رعایت نظافت خود دقت داشته باشیم، مادام که در محیط های کثیف رفت و آمد کنیم در معرض آلودگی و بیماری خواهیم بود.

آن روز، در دامن طبیعت کنار رودخانه ای با آب زلال و گوارا با بحث های خوبی که داشتیم به ما خیلی خوش گذشت. بعد از ناهار بچه ها هر کدام مجموعه سنگ ها و برگ هایی را که جمع کرده بودند به یکدیگر نشان می دادند. انواع سنگ های صیقلی به رنگ سیاه با رگه های خاکستری، شیری با لکه های حنایی، سفید شفاف و سرخ تند. برگ های پنجه ای و برگ هایی به شکل قلب. نوبت من که رسید گفتم: متأسفانه من دست خالی برمی گردم.

بهرام جلالی گفت: تو دست خالی بر نمی گردی مطمئنم که از سفر یک روزه ما گزارش خوبی تهیه خواهی کرد. موقع بازگشت نزدیک بود. کم کم وسایلمان را جمع کردیم.

ژاله گفت: بهتر است یک بار دیگر اطرافمان را نگاه کنیم که آشغالی روی زمین باقی نمانده باشد. در اثر بی توجهی ما مقداری پوست میوه و کاغذ در درون ماشین ها ریخته بود. من آن ها را جمع کردم و در سطلی که کنار یکی از صندلی ها آویزان بود ریختم. راننده گفت: تشکر دخترم.

کلمه ها و ترکیب های نو:



گردش علمی - سیاحت علمی

بساط - دسترخوان، اسباب و انجام

تمیز کردن - تازه کردن

به منزله چیزی - به صفت چیزی، مانند چیزی

کثیف - ناپاک، چرکین

کیسه* زباله - خلتۀ اخلاط، اخلاط قطی

آشغال - پسمانده

مشترک - شریکی، یکجایه

موجب شدن - سبب کار شدن

برآق - پر جلا، درخشان

نظافت - پاکیزگی، تازگی

انگل - موجودات ضررسان، پرازیت

مراقب بودن - نظارگی بودن، نگاه بان بودن

پرسش ها:



• متضاد کلمات زیر کدامند؟

اوّلین، متأسّفانه، تمیز، نزدیک

• وقتی دانش آموزان از ماشین فرامدند بهرام جلالی به آنها چه گفت؟

• برای این درس یک نام مناسب دیگر انتخاب کنید.

مشق انشا:



• با کلمه و عبارت های پایانی جمله بسازید: به منزله چیزی، کثیف، موجب

بیماری، سفر دسته جمعی، محلّ مورد نظر، محیط زندگی، صنف متحرک،

رگه های خاکستری سنگها، تمیز

سپارش:



• شعر زیر را حفظ کنید:

حدیث جوانی

اشکم ولی به پای عزیزان چکیده ام
خارم ولی به سایه گل آرمیده ام
با یاد رنگ و بوی تو ای نو بهار عشق
همچون بنفشه سر به گریبان کشیده ام
من جلوه شبا ب ندیدم به عمر خویش
از دیگران حدیث جوانی شنیده ام
از جام عافیت می نابی نخورده ام
وز شاخ آرزو گل عیشی نچیده ام
موی سپید را فلکم رایگان نداد

این رشته را به نقد جوانی خریده ام
ای سرو پای بسته به آزادگی مناز
آزاده من که از همه عالم بریده ام
گر می گریزم از نظر مردمان «رهی»
عیب مکن که آهوی مردم ندیده ام.

(رهی معیری)

کفتم غم تو دارم...

کفتم غم تو دارم کفتا غمت سر آید
کفتم که ماه من شو کفتا اگر بر آید
کفتم ز مهر و رزان رسم وفا بیا موز
کفتم که بر خیالت راه نظر بینم
کفتم که بوی زلفت کمره عالم کرد
کفتم اگر بدانی ہم اوت رهبر آید
کفتم خوشا ہوائی کز باد صبح خیزد
کفتم کہ نوش لعلت مارا بہ آرزو کشت
کفتم دل رحمت کی عزم صلح دارد
کفتم کہوی باکس تا وقت آن در آید

کفتم زمان عشرت دیدی کہ چون سر آمد

کفتم خموش «حافظ» کاین غصہ ہم سر آید

هنر چیست؟

چه بسا بارها به نقش ها و طرح های قالی یا گلیمی چشم دوخته اید؛ نقش های زیبای گل و برگ درخت و خورشید و ماهی و آهو. بی گمان، با تماشای این نگاره ها بر قلمی که آن ها را رقم زده و دست های ماهری که آن ها را بافته آفرین گفته اید. این حسن تحسین هنگامی نیز که به نقشی زیبا با خطی خوش می نگرید، یا شعری دلکش و آهنگی گوش نواز می شنوید به شما دست می دهد. در همه اینها چیزی هست که شما را دچار شگفتی می سازد و آن زیبایی هنری است. هرچه در آن چنین اثری باشد اثر هنری، و آفریننده آن هنرمند است.

آنچه در نقش های قالی می بینیم مارا به یاد طبیعت می اندازد. طبیعت زیبایی های گوناگون فراوانی دارد. آسمان پرستاره، طلوع و غروب خورشید، دریای بی کران، بیشه و جنگل، چشمه ساران، نوازش نسیم، همه و همه تحسین مارا برمی انگیزند. اینها زیبایی های طبیعی اند. آدمی از این زیبایی ها لذت می برد. انسان از راه طبیعت با زیبایی ها آشنا می شود، اما هر کس، از جمله هنرمند، طبیعت را از دریچه چشم خود می بیند. هنرمند طبیعت را آن چنان که خود درک کرده حکایت می کند و در این بازآفرینی مایه ای از وجود خود به طبیعت ارزانی می دارد. به همین دلیل نقش ماهیان و پرندگان و گل های قالی با آنچه در طبیعت می بینید فرق دارد.

جهان هنر، جهان شگفتی هاست. در آن چیزهایی می بینیم که مانندش در جهان واقع نیست. مثلاً در شعر سعدی قطره باران مانند ما آدمیان شرمسار می شود،

لب به سخن می گشاید و خود را در برابر عظمت دریا هیچ می بیند و می دانیم که در طبیعت چنین اتفاقی نمی افتد. سعدی از طبیعت الهام گرفته است ولی آنچه در شعر خود تصویر کرده با طبیعت فرق دارد. شعر سعدی تجربه هنری او را بیان می کند.

مجسمه ای که به ظرافت تراش خورده باشد، طاق نماهای زیبا، کاشی کاری های خوش نقش و نگار و خوش آب و رنگ هم اثر هنری اند. اما زیبایی طبیعی تنها در قلمرو حسن بینایی نیست، در قلمرو حسن شنوایی نیز زیبایی های طبیعی فراوانی هست. آواز پرندگان، زمزمه جویبار، صدای پیچیدن باد در شاخ و برگ درختان، همه دلپذیر و موزون اند.

آدمی از این زیبایی ها نیز در آفرینش هنری الهام می گیرد. نخستین سرودها با تقلید از صداهای طبیعت ساخته شده اند. آهنگ های موسیقی از آواز پرندگان نغمه خوان مایه گرفته اند و قطعات پرشکوه با ترکیب این نغمه ها و الحان پدید آمده است.

تئاتر و سینما ترکیبی است از هنرهای گوناگون و همزمان در حسن بینایی و شنوایی اثر می کند. در آثار نمایشی هم از کلام ادبی و شعر استفاده می شود، هم از موسیقی و هنرهای تجسمی مانند نقاشی و پیکرتراشی.

حال این پرسش به ذهن می آید که هنرمند از آفرینش هنری چه مقصودی دارد. پاسخ گفتن به این پرسش چندان دشوار نیست. برای خود شما بارها اتفاق افتاده است که از چیزی خوشتان آمده است و این نیاز را در خود احساس کرده اید که آن را برای دوستانتان تعریف کنید. انسان نیاز دارد که دیگران را در احساس خود شریک کند، یعنی به هم حسنی و همدردی دیگران احتیاج دارد. هنرمند هم در

آفریدن اثر خود بیش از هر چیز می خواهد این هم حسّی را در دیگران پدید آورد، یعنی تجربه هنری خود را به دیگران انتقال دهد.

اگر ما شاهد واقعه ای باشیم و از آن شاد یا غمگین، دلخوش یا افسرده شویم می توانیم دیگران را نیز از آن با خبر سازیم، اما با این خبر نمی توانیم خوشحالی یا بدحالی خود را به دیگران سرایت دهیم. برای انتقال احساس، خبر دادن از آن کافی نیست. ولی هنرمند با اثر هنری خود از عهده این کار برمی آید. برای بیان آنچه می کنیم و حالی که به ما دست می دهد زبان دیگری نیاز داریم که آن را زبان هنری می خوانیم. هنرمند با این زبان آشناست و از آن استفاده می کند. نقاش با طرح و رنگ، آهنگساز با نغمه ها و الحان و شاعر با کلمات پیام خود را به ما می رساند. برای درک پیام هنرمند باید زبان هنر را آموخت. باید به جهانی که هنرمند در آن به سر می برد راه یافت و جهان او را از دریچه چشم او دید.

شاید هم روزی احساس این نیاز به شما دست دهد که بخواهید آنچه را خود تجربه کرده اید بیان نمایید. قلم بردارید و چیزی بنویسید؛ طرحی بکشید؛ رنگی بزنید. این آغاز راهی است که اگر پیموده شود به آفرینش اثر هنری می انجامد.

کلمه ها و ترکیب های نو:



نگاره - نقش، تصویر

رقم زدن - نوشتن، کشیدن

تحسین - آفرین

ارزان داشتن - بخشیدن

الحان - لحن، آهنگ

پیکرتراشی - هیکل سازی، مجسمه سازی

پرسش ها :



- چرا نقش ماهیان و پرندگان و گل های قالی با آنچه از اینها در طبیعت می بینیم فرق دارد؟
- چند زیبایی طبیعی را که در قلمرو حس شنوایی است نام ببرید؟
- بین نیاز به هم حسّی و همدردی با آفرینش هنری چه رابطه ای هست؟
- چگونه می توانیم پیام هنرمند را درک کنیم.
- آیا تا کنون اتفاق افتاده است که از چیزی خوشحال یا افسرده شوید و این نیاز را در خود احساس کنید که آن را برای کسی باز گوید؟

مشق اثبات:



- مفهوم های زیرین را در دفتر بنویسید و با یاری معلّم آنها را شرح و توضیح دهید: زیبایی هنری، تجربه هنری، آفرینش هنری، زبان هنری، حسّ بینایی، حسّ شنوایی، حسّ تحسین همگانی.



(از نوروزنامه خیام)

قلم را دانایان مشاطه ملک خوانده اند و سفیر دل. و سخن تا بی قلم بود چون جان بی کالبد بود. چون به قلم باز بسته شود با کالبد گردد و همیشه بماند. و چون آتشی است که از سنگ و پولاد جهد و تا سوخته نیابد نگیرد و چراغ نشود که از روشنایی یابند...

و نخست کسی که دبیری بنهاد طهمورث بود. و مردم اگر چند با شرف گفتار است چون شرف نوشتن دست نداد ناقص بود، چون یک نیمه از مردم؛ زیرا که فضیلت نوشتن فضیلتی است سخت بزرگ که هیچ فضیلتی بدان نرسد. زیرا که وی است که مردم را از مردمی به درجه فرشتگی رساند و دیو را از دیوی به مردمی رساند.

و دبیری آن است که مردم را از پایه دوزخ به پایه بلند رساند تا عالم و فقیه و منشی خوانده شود. و همچنان مردمان به فضیلت سخن از دیگر حیوانات جدا گردد و بر ایشان سالار شود.

حکایت هم اندر این معنی فضیلت قلم: چنان خواندم در اخبار گذشتگان که وقتی امیری رسولی فرستاد به ملک فارس با تیغی برهنه. گفت: این تیغ ببر و پیش او بیه و چیزی مگوی. رسول بیامد و همچنان کرد. چون تیغ بنهاد و سخن نگفت، ملک وزیر را فرمود: جوابش بازده. وزیر سر دوات بگشاد و یکی قلم سوی وی انداخت. اینک جواب! رسول مرد عاقل بود. بدانست که جواب برسید. و تأثیر قلم،

صلاح و فساد مملکت را، کاری بزرگ است و خداوندان قلم را که معتمد باشند عزیز باید داشت.

کلمه ها و ترکیب های نو:

مشاطه - آرایش دهنده

سفیر - فرستاده، رسول، پیک

کالبد - قالب

ناقص - ناکامل، نقصدار

فضیلت - برتری، افضلی، خوبی، نیکی

فقیه - عالم علوم دینی

سالار - سرور، پیشوا

رسول - فرستاده، نماینده

پرسش ها:

- به اندیشه شما چرا قلم را سفیر دل خوانده اند؟
- چرا گفتار ما به نوشتار ناقص و ناکامل است؟
- به قول شما چه می تواند انسان را از حیوانات جدا سازد؟
- آیا در وصف قلم شعری از یاد می دانید؟ آن را بنویسید.



• متن کامل شعر زیرین را بنویسید.

قلم استاد داستان من است
قلم آزاده ترجمان من است
با قلم راز دل نمودم فاش
قلمم محرم نهان من است...

سپارش :



• غزل مذکور را در دفتر بنویسید و با یاری معلم شرح و توضیح دهید:

ای وای بر اسیری...

ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد
در دام مانده باشد صیاد رفته باشد
آه از دمی که تنها با داغ او چو لاله
در خون نشسته باشم چون باد رفته باشد
آواز تیشه امشب از بیستون نیامد
شاید به خواب شیرین فرهاد رفته باشد
خونش به تیغ حسرت یارب حلال بادا
صیدی که از کمندت آزاد رفته باشد
از آه دردناکی سازم خبر دلت را
وقتی که کوه صبرم بر باد رفته باشد

رحم است بر اسیری کز گرد دام زلفت
با صد امیدواری ناشاد رفته باشد
شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی
گوشت خاک ما هم بر باد رفته باشد
پر شور از حزین است امروز کوه و صحرا
مجنون گذشته باشد فرهاد رفته باشد.

(حزین لاهیجی)

چند غزل از سعدی

عاشقم بر همه عالم

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
به غنیمت شمر ای دوست دم عیسی صبح
تا دل مرده مگر زنده شود کاین دم از اوست
نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل
آنچه در سر سویدای بنی آدم از اوست
به حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است
به ارادت ببرم درد که درمان هم از اوست
زخم خونینم اگر به نشود به باشد
خنک آن ریش که هر لحظه مرا مرهم از اوست
غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد
ساقیا باده بده شادی آن کاین غم از اوست
پادشاهی و گدایی بر ما یکسان است
که بر این در همه را پشت عبادت خم از اوست
سعدیا گر بکند سیل فنا خانه دل
دل قوی دار که بنیاد بقا محکم از اوست

روز وداع یاران

بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران
کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران
هر کو شراب فرقت روزی چشیده باشد
داند که سخت باشد قطع امیدواران
با ساریان بگویند احوال آب چشمم
تا بر شتر نبندد محمل به روز یاران
بگذاشتند ما را در دیده آب حسرت
گردان چو در قیامت چشم گناه کاران
ای صبح شب نشینان جانم به طاقت آمد
از بس که دیر ماندی چون شام روزه داران
چندین که بر شمردم از ماجرای عشقت
اندوه دل نگفتم الا یک از هزاران
سعدی به روزگاران مهری نشسته در دل
بیرون نمی توان کرد الا به روزگاران
چندت کنم حکایت شرح این قدر کفایت
باقی نمی توان گفت الا به غمگساران
ما کجاییم در این بحر تفکر تو کجایی؟

من ندانستم از اوّل که تو بی مهر و وفایی
عهد نابستن از آن به که ببندی و نیایی

دوستان عیب کنندم که چرا دل به تو دادم
باید اوّل به تو گفتن که چنین خوب چرایی
حلقه بر در نتوانم زدن از بیم رقیبان
این توانم که بیایم به محلت به گدایی
شمع را باید از این خانه برون بردن و کشتن
تا به همسایه نگوید که تو در خانه مایی
پرده بردار که بیگانه خود آن روی نبیند
تو بزرگی و در آینه کوچک ننمایی
عشق و درویشی و انگشت نمایی و ملامت
همه سهل است تحمل نکنم بار جدایی
روز صحرا و سماع است و لب و جوی و تماشا
در همه شهر دلی ماند که دیگر نربایی
گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم
چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی
آن نه خال است و زنخدان و سر زلف پریشان
که دل اهل نظر برده و سری است خدایی
ای که گفתי مرو اندر پی خوبان زمانه
ما کجاییم در این بحر تفکر تو کجایی
تو مپندار که سعدی ز کمندت بگریزد
چون بدانست که در بند تو خوشتر ز رهایی

اکسیر عشق

از در درآمدی و من از خود به در شدم
گویى کز این جهان به جهان دگر شدم
گوشم به راه، تا که خبر می دهد ز دوست
صاحب خبر بیامد و من بی خبر شدم
گفتم بینمش مگرم درد اشتیاق
ساکن شود، بدیدم و مشتاق تر شدم
چون شبنم افتاده بدم پیش آفتاب
مهرم به جان رسید و به عیوق بر شدم
دستم ندا و قوت رفتن به پیش دوست
چندی به پای رفتم و چندی به سر شدم
تا رفتنش بینم و گفتنش بشنوم
از پای تا به سر همه سمع و بصر شدم
من چشم از او چگونه توانم نگاه داشت
کاوّل نظر به دیدن او دیده ور شدم
بیزارم از وفای تو، یک روز و یک زمان
مجموع اگر نشستم و خرسند اگر شدم
اورا خود التفات نبودی به صید من
من خویشتن اسیر کمند نظر شدم
گویند روی سرخ تو سعدی که زرد کرد
اکسیر عشق بر مسم افتاد زر شدم

کلمه ها و ترکیب های نو:



دم عیسی - سخن عیسی پیغمبر(ع) که معجزه ای داشته که مرده را زنده می کرده است.

مستلم - معین شده، حاصل شده، تعیین شده

سویدا - نقطه سیاهی که در مرکز دل واقع است، مرکز دل

ریش - زخم، جراحت

خیل - گروه، جماعت، قوم، عسکران سواره

هزارستان - بلبل، عندلیب

صنع - ایجاد و آفرینش، آنچه که ساخته و آفریده شده است

محمل - کجاوه که به پشت شتر یا اسب بسته بدرونش نشسته سفر می کنند

سماع - حالت شوق و ذوق، حالت شور و سرودخانی، موسیقی نوازی

سمع و بصر شدن - گوش و چشم شدن، سراپا گوش و هوش شدن

اکسیر - جوهری که با آن مس را به طلا تبدیل می کنند، کیمیا

پرسش ها:



- به فکر شما «همه عالم از اوست» گفتن سعدی شیرازی اشاره به کیست؟
- میان کلمه ریش و مرهم چه تناسبی موجود است؟
- بیت زیرین را با یاری معلم شرح دهید:
تو به سیمای شخص می نگری

- غزل «ما کجاییم در این بحر تفکر تو کجایی» را به دفتر بنویسید و مرادف های هفت کلمات ضد معنی آن را معین نمایید.



صدرالدین عینی

خیبر

خیبر سگ بسیار هشیار بوده، در اندک وقت همه گفته های ما را فهمیده و وظیفه اساسی خود را داننده شده ماند. او فهمیده گرفت که خوف اساسی در این خاندان برای مرغان و آن هم از طرف شغالان است. بنابر این وی همیشه درختانی را که در آنها مرغان می خوابیدند، دیدبانی می کرد و گاه به طرف روی دریچه رفته تا راه آمد شغالان گشت کرده تفتیش نموده می آمد.

ایام بهاران بود، زردالوها به شکوفتن سر کرده بودند. سگ هم قریب یکساله شده بود. یک صبح بعد از سفید شدن روز پدرم برای نماز بامداد به مسجد رفت. من از خواب بلند شده بودم. ناگاه صدای «قاق» گفتن یک مرغ را شنیدم، در پی این آواز صدای از بالای بام به زمین افتادن یک چیزی سنگین نیز شنیده شد.

من به روی دریچه رفته از آنجا به طرف یابان برآمدم و خیبر را صدا کردم. جواب نداد و او در آنجا نبود. به زیر درختان رفته مرغان را از نظر گذراندم. یک مرغ هم نبود. معلوم شد که یک مرغ را شغال برده است.

من به روی دریچه رفته از آنجا به طرف یابان برآمدم. اکنون روز تماماً سفید شده بود و هر چیز به نظر کس از دور هم باشد روشن می نمود. من تخمیناً دوصد متر دورتر از خود خیبر را دیدم که روی به طرف حولی استاده است و او هم مرا

دیده آواز مخصوصی برآورده گویا مرا به پیش خود جیغ می زد. در جواب من هم او را نام گرفته به پیش خود جیغ زدم.

وی یک چیز را از زمین به دهان خود برداشته پیشتر آمدن گرفت. بعد از طی کردن نیمه راه آن چیز را به زمین گذاشت و پس گشته دنبال خود را با دقت از نظر گذرانید، بعد از آن به طرف من تیروار آمد. و به من رسیده از دامنم گزیده مرا به پیش کشید و با آواز مخصوصی صدا برآورده، مرا سر داده، خود باز به همان چابکی به پیش آن چیزی که در زمین گذاشته بود، رفته ایستاد.

من پی بردم که سگ مرغ را از چنگال شغال رهانیده است، اما خود برداشته آوردن را برای حیات وی خوفناک می پندارد و بنابر این مرا تکلیف می کند که خود رفته مرغ را گرفته آورم.

من به پیش سگ رفتم، در حقیقت مرغ در زمین می خوابید و زنده بود. وی را برداشتم در تخته پشتش، در شکمش و در بازویش اندک اندک زخم دندان و چنگال شغال می نمود. من مرغ را به خانه گرفته آوردم، پیش پیش من خیبر بازی کنان و شادی کنان می دوید. وقتی که به پیش مادرم رسیدیم، خیبر به زمین غیل زده گویا هم به گناه خود که به سبب مساهله کاری وی مرغ را شغال برده بود، عذر می گفت، هم برای مرغ را خلاص کرده توانستش اظهار شادمانی می کرد.

خیبر عادتاً هر شب تا از خانه برآمدن پدرم نمی خوابید. وقتی که روز سفید شد و پدرم به طهارت برآمد، خاطر جمع شده به بام دکان خانه پدرم می برآمد که در آنجا خسبیده زیر کرده بودند و او در آنجا در بین آن خس ها درآمده می خوابید. شغال که همیشه در پی مرغ بوده فقط از ترس خیبر پیش آمده نمی توانست، این عادت سگ را آموخته گرفته است و بعد از خوابیدن سگ روز سفید شده باشد

هم، به آمده گرفتن مرغ جرأت کرده است. بعد از آنکه خیبر این گونه خیانت گرانه هجوم آوردن شغال را دانسته گرفت، دیگر با سفید شدن روز برآمده نخواهید و تا بیدار شده برآمدن همه اهل عائله و فرآمدن مرغان از درخت وظیفه پاسبانی خود را دوام داد.

خیبر بسیار با عار و ناموس بود: روزی به ایوان آشخانه آمده طبقی را که در آنجا بوده است، بوییده است. مادرم این را دیده با تراشه او را زده است. بعد از این حادثه وی خوراکش را نخورده است. روزانه تماماً در درون خسییده می خوابید و شبانه از بام فرآمده مرغان را پاسبانی می کرد.

مادرم به پدرم خبر داد که:

- خیبر بیمار شده است، دو روز است که خوراک نمی خورد.

این خبر مرا بسیار پریشان کرد، زیرا من با وی زیاد آموخته شده بودم، خصوصاً بعد از واقعه مرغ و شغال باز هم زیاده تر او را دوست داشته بودم. بنابراین با شنیدن این خبر یک پارچه نان گرفته به پیشش رفتم، تا که از وی حال پرسی کنم. او در بام بود، جیغ زدم فرآمد. نان را پیشش پرتافتم، خورد. نان خوردنش را به پدر و مادرم خبر دادم. پدر به مادرم فرمود که او هم به خیبر نان دهد. آورده داد. اما سگ به نان وی نگاهی هم نکرد. من دوباره نان دادم، دوباره هم خورد.

پدرم این حال را دیده با مادرم گفت که:

- خیبر از تو رنجیده است، سببش چه باشد؟

مادرم واقعه زدنش را حکایت کرد. پدرم گفت:

- در این صورت سگ حق دارد که از تو رنجد، چونکه این سگ چوپانان

است، چوپانان به سر دیگ و طبق آمدن سگ را منع نمی کنند. بنابر این وی بی ابا

به سر دیگ آمده طبق را بوییده است. در آن وقت تورا لازم بود که به او نادرست بودن این کارش را با زبان خوش و اشارت نرم می فهماندی. مادام که نادرست بودن این حرکتش را نافهمانده زدی، البته می رنجد. سگ در حقیقت سخت رنجیده بود، تا چند روز دیگر از دست مادرم چیزی نخورد...

اشارت صبح

(ازبیدل دهلوی)

برق با شوقم شراری بیش نیست
شعله، طفل نی سواری بیش نیست
آرزوهای دو عالم دستگاه
از کف خاکم غباری بیش نیست
لاله و گل زخمی خمیازه اند
عیش این گلشن خماری بیش نیست
تا به کی نازی به حسن عاریت
ما و من آینه داری بیش نیست
می رود صبح و اشارت می کند
کاین گلستان خنده واری بیش نیست
غرقه و همیم ورنه این محیط
از تنک آبی، کناری بیش نیست
ای شرر، از همرها غافل مباش
فرصت ما نیز، باری بیش نیست
بیدل این کم همتان بر عز و جاه

کلمه ها و ترکیب های نو:



یابان - دشت

غیل زدن - غلط زدن

مساھله کاری - بی پروایی، بی توجهی، سستی

در برابر - در مقایسه با

خمیازه کشیدن - گل و لاله به دلیل خمیازه کشیدن زخمی می شوند خوشی های این جهان جز خماری زودگذر چیزی دیگر نیست - شاعر بین خمیازه و خماری پیوند برقرار کرده است.

ما و من - همچو آینه داری هستند که حسن محبوب ازلی را نشان می دهند و خود ناپایدار هستند. پس نباید به آنها دل بست.

چون اسیر تو هم هستیم تصوّر می کنیم که به کنه و حقیقت هستی دست یافته ایم در حالی که هنوز به ساحلی بیشتر نرسیده ایم.

ای شرر- (خطاب به هر کس و هر چیز که کوتاه عمر و گذرا باشد)، من و تو نباید از هم غافل باشیم.

پرسش ها:



- حکایت خیبر از کدام اثر استاد ص. عینی است؟
- شما کدام کتاب های ص. عینی را خوانده اید؟
- چرا خیبر از دست مادر عینی نان نمی خورد؟

- آیا حیوانات نیز مثل آدمان حسّ رنجیدن دارند؟
- در شعر «اشارت صبح»، شاعر شعله را با چه چیز مقایسه کرده است؟
- شاعر، ناپایداری و گذر عمر را به چه چیزهایی تشبیه کرده است؟
- منظور از «خنده وار بودن گلستان» چیست؟
- در بیت ششم بین چه کلماتی تناسب و ارتباط معنایی برقرار شده است؟
- اساسی ترین موضوعات در این غزل چیست؟

مشق انشا:

- در باره زندگی و آثار استاد عینی ده جمله بنویسید.

هرگز نمی‌دان که دیش زنده شد عشق

به بلبل

وقتی که صدای آسمانی تو در خاموشی شب های زیبا طنین می افکند، تو، ای نغمه پرداز گشوده بال آسمان تنهایی من، خبر نداری که من چشم در دنبال تو دارم! نمی دانی که گوش من چه سان در زیر درختان، غرق شنیدن صدای شیرین تو شده است تا از باده این آهنگ سحر آمیز سرمست شود!

نمی دانی که از بیم خاموش کردن نوای آسمانی تو، جرأت آن را که نفس بر لب آرم، یا قدم بر برگ خشکی نهم، ندارم. نمی دانی که شاعر دیگری، در نزدیکی تو هست که چنگی ساده تر از ارغوان تو دارد و در دل خویش، با یک دنیا غبطه و رشک سرود شبانه تورا در دل جنگل تکرار می کند!

اختر شب از کنار کوهساران سر خم می کند تا صدای تورا بشنود، اما تو از زیر شاخه ای به زیر شاخه دیگر پنهان می شوی تا از انوار سیمین و پرموج آن برکنار مانی، اگر هم چشمه ساری برای برکنار کردن سنگی که راه بر آن بسته است، در زیر خزه ها آوایی سر دهد، صدای تو بی درنگ پریشان و خاموش می شود.

آخر آهنگ لطیف و پر جلال تو، برای دنیای ناچیز ما خیلی زیاد است. این نوای موسیقی که از گلوی تو بر می خیزد فقط شایسته آن است که به سوی آستان خداوند بالا رود.

چهچه تو، زمزمه تو، ترکیب موزونی از دلپذیرترین صداها و طبیعت و مهم‌ترین آه های آسمان هاست.

صدای تو که شاید خودت هم از آن بی خبری، صدای آسمان نیلگون و صدای درختان سرسبز است؛ صدای درّه ای است که در سایه خفته است، تو در نغمه پردازی خود، از آهنگی که از زبان امواج بی خیزد؛ از زمزمه ای که از شاخ و برگ درختان به گوش می رسد؛ از صدای آبی که قطره قطره از تخته سنگ مرمرین در حوضچه فرو می چکد و سطح آن را پرچین می کند؛ از ناله های پرهوسی که شبانگاه از زبان شاخه ها شنیده می شود؛ از شکوه امواجی که روی شن های ساحل یا در میان نیزارها از حرکت بازمانده اند؛ از همه اینها ترکیبی ملکوتی پدید می آوری که خدا آن را با آن غریزه آسمانی که پرورش دهنده توست در می آمیزد و مرا چنین به خواندن سرود شب وای می دارد. این زمزمه دلپذیر شبانگاهی، این فروغ های آسمانی شب، این گل هایی که گلبرگ های خود را چون دهانه بخوردانی به سوی زمین خم کرده اند؛ این برگ هایی که قطره های ژاله چون دانه های اشک بر آنها نشسته؛ این دم لطیف جنگل ها و درخت ها؛ همه اینها، ای طبیعت، بیش از آن جذاب و دلپذیرند که صدای خود را در این میان به گوش کسان نرسانند.

... و این صدای مرموز که فرشتگان آسمان چون من گوش بدان فرا داده اند، این آه دلپذیر شب پارسا، تو هستی! تو هستی! ای پرنده خوش آهنگ که چنین نغمه سر داده ای!

اوه! صدایت را با صدای من درآمیز، زیرا یک گوش واحد است که این هر دو صدا را می شنود. اما آوای سبک و لطیف تو، زودتر از نیایش من به سوی آسمانی که در انتظار آن است، بالا می رود. این صدا، طنینی طبیعی است که سراپای آن از محبت و خلوص پدید آمده، زمزمه ای سوزان و خدایی است، سرودی مقدس است که شب های تابستانی سر داده اند.

... و اما ما آدمیان، به شنیدن صدای نارسای خودمان که گویی ناله ای است که از دل برمی خیزد، همیشه احساس می کنیم که یا اشکی در دیدگانمان می لرزد، یا ناله غمی در گلویمان خاموش می شود! (از لامارتین شاعر فرانسه)

کلمه ها و ترکیب های نو:



غبطه - حسد، رشک، خجالت

انوار سیمین - نورهای نقره گون

پر جلال - پر شکوه

شن - ریگ، قم

ملکوت - عالم بالا، عالم فرشته ها

غریزه - حاصلت مادرزادی، ارثی، سرشت

مرموز - رمزناک، پوشیده، مستور

آوا - صدا، آواز

نیایش - آفرین، تحسین، تعریف کردن، دعای خیر کردن

پرسش ها:



- عبارتی بیابید که در آن لامارتین خود را با بلبل مقایسه می کند.
- شاعر، نغمه بلبل را ترکیبی از چه صداهایی می داند؟
- نمونه ای از شعر فارسی که در آن شاعر با بلبل گفتگو داشته است پیدا کنید.

مشق انشا:



- درباره موضوع بهار و بلبل اندیشه خویش را بنویسید.



در تاریخ ادب فارسی، پروین اعتصامی در میان زنان سخنور، شاعری یگانه است و پایگاه وی در شعر، از بسیاری مردان شاعر نیز والاتر است. برخی از اشعاری که در چهارده تا شانزده سالگی از او منتشر شده است، از بهترین آثار اوست و دیوان گران قدر وی، با توجه به عمر کوتاه سی و چند ساله اش اعجاب انگیز است.

شعر پروین از لحاظ فکر و معنی بسیار پخته و متین است، در آن اندیشه گری توانا، حاصل تأمل و تفکرات خود را در باره انسان و جنبه های گوناگون زندگی و نکات اخلاقی و اجتماعی به قلم آورده است. بی گمان او در این باب از سرچشمه افکار پیشینیان نیز بهره مند شده است؛ اما نه آن که سخنش رنگ تقلید و تکرار پذیرفته باشد، بلکه در اندیشه و طرز بیان از اصالت برخوردار است. عواطف

بشردوستی و حمایت از مردم محروم، یتیمان و سالخورده‌گان و ستم‌دیدگان که در شعر پروین به صورت واکنش روحی لطیف و مادرانه بروز کرده از درون جان او جوشیده و سرشار از صمیمیت و صداقت است و رنگ ویژه طبع و ذوق وی را دارد.

در دیوان او تقریباً ۶۵ شعر می‌توان یافت که حالت منظره دارد. نوآوری‌های او در مضمون و انتخاب طرفین منظره از اشخاص، موجودات جاندار، گل و گیاه و اشیای بی‌جان، ورود در عالم هر یک از دو طرف، بحث و احساس حالات آنها، قدرت تجسم، سخن گفتن به شیوه‌ای متناسب و هنرمندانه از زبان هر یک، این گونه اشعار او را به صورت مظاهر درخشان هنر وی درآورده است.

(از غلامحسین یوسفی)

آیین آینه

وقت سحر به آینه ای گفت شانه ای
کاوخ فلک چه کج و گیتی چه تندخوست
مارا زمانه رنج کش و تیره روز کرد
خرم کسی که همچو تواش طالع نکوست
هرگز تو بار رحمت مردم نمی‌کشی
ما شانه می‌کشیم به هر جا که تار موست
از تیرگی و پیچ و خم راههای ما
در تاب و حلقه و سر هر زلف گفتگوست
با آنکه ما جفای بتان بیشتر بریم
مشتاق روی توست هر آن کس که خوبروست

گفتا هر آن که عیب کسی در قفا شمرد
هرچند دل فریبد و رو خوش کند عدوست
در پیش روی خلق به ما جا دهند از آنک
مارا هر آنچه از بد و نیک است روبروست
چون شانه عیب خلق مکن مو به مو عیان
در پشت سر نهند کسی را که عیبجوست
زانکس که عیب خلق به گفتار زشت گشت
دوری گزین که از همه بدنامتر هموست
از مهر دوستان ریاکار خوشتر است
دشنام دشمنی که چو آینه راستگوست
آن کیمیا که می طلبی یار یکدل است
دردی که هیچ گه نتوان یافت آرزوست
پروین نشان دوست درستی و راستیست
هرگز نیازموده کسی را مدار دوست

اشک یتیم

روزی گذشت پادشهی از گذرگهی
فریاد شوق بر سر هر کوی و بام خاست
پرسید ز آن میانه یکی کودک ی یتیم
کاین تابناک چیست که بر تاج پادشاست

آن یک جواب داد چه دانیم ما که چیست
 دانیم آن قدر که متاعی گرانبهاست
 نزدیک رفت پیرزنی گوژپشت و گفت
 این اشک دیده من و خون دل شماست
 مارا به رخت و چوب شبانی فریفته است
 این گرگ سالهاست که با گله آشناست
 آن پارسا که ده خرد و ملک، رهزن است
 آن پادشا که مال رعیت خورد گداست
 بر قطره سرشک یتیمان نظاره کن
 تا بنگری که روشنی گوهر از کجاست

کلمه ها و ترکیب های نو:



پایگاه - جایگاه

والا تر - بالاتر

منتشر شدن - چاپ شدن، نشر شدن

اعجاب انگیز - حیرت آور

عواطف - عاطفه، احساسات

واکنش - عکس العمل

مظاهر - جمع مظهر، محل ظهور و نمایش

پارسا - زاهد، پرهیزگار

خاست - بلند شد

رعیت - مردم

شبانى - چوپانى

فریفته است - گول زده است

گوژپشت - خمیده پشت

گذرگه - گذرگاه، محل عبور

متاع - کالا

پرسش ها:



- کودک یتیم چه پرسید؟
- پیرزن در جواب کودک یتیم چه گفت؟
- منظور پیرزن از این جواب چه بود؟
- منظور شاعر از گرگ، چه کسی است؟
- این گرگ چگونه مردم را فریفته است؟
- چرا پارسایی که ده و ملک می خرد پارسا نیست، بلکه راهزن است؟
- قطره سرشک یتیمان با روشنی گوهر چه رابطه ای دارد؟
- به عقیده شما شاعر باید چه خصوصیت هایی داشته باشد؟

مشق انشا:



- با استفاده از مضمون شعر «در آیین آیین» در موضوع «دوستی» انشا بنویسید.

آب زنید راه را

آب زنید راه را همین که نگار می رسد مرده دبید باغ را بوی بهار می رسد
راه دبید یار را، آن مه ده چهار را کز رخ نوبخش او نور نثار می رسد
چاک شده ست آسمان غلغلده ای ست و جفا غنبر و مشک می دهد، بنجق یار می رسد
رونق باغ می رسد، چشم و چراغ می رسد غم به کنار می رود، مه به کنار می رسد
تیر روانه می رود، سوی نشانه می رود ما چه نشسته ایم پس؟ شه ز شکار می رسد
باغ سلام می کند، سرو قیام می کند بزمه پیاده می رود، غنچه سوار می رسد
خلوتیان آسمان تا چه شراب می خورند؟ روح خراب و مست شد عقل خمار می رسد
چون برسی به کوی ما، خامشی است خوی ما زان که ز گفت و گوی ما، کرد و غبار می رسد

از غزلیات شمس

فداکاری

پرویز در صنف آخر دبستان تحصیل می کرد. پدرش مردی سالخورده بود و درآمد ناچیزی داشت. او برای فراهم کردن لوازم زندگی خانواده خود ناچار بود شبها نیز کار کند. بدین سبب غالباً تا پاسی از شب رفته بیدار می ماند و کار می کرد. چند ماهی بود که یکی از مؤسسات چاپ و نشر کتاب با او قرار گذاشته بود که نام و نشانی مشترکان را روی لفافه ها بنویسد و برای هر صد نوشته مبلغی مزد بگیرد. اما این کار شبانه او را خسته می کرد. بارها از این کار توانفرسا شکایت کرده و نالیده بود. روزی گفت: «چشمهایم دیگر خیره شده است. می ترسم که این کار شبانه مرا از پای درآورد».

پرویز از شنیدن سخن پدر، سخت متأثر شد. در اندیشه فرو رفت که چگونه می تواند پدرش را یاری کند. سرانجام فکری به خاطرش رسید. او می دانست که پدرش درست نیمه شب دست از کار می کشد و می خوابد. شبی همین که پدرش خوابید، بی سر و صدا لباس پوشید و آهسته-آهسته به اتاق کار او رفت. چراغ را روشن کرد. پشت میزی که از لفافه های سفید پوشیده شده بود نشست و با تقلید از خط پدر سرگرم نوشتن شد.

پرویز هر لحظه به دسته کاغذها می نگریست. دست از کار می کشید و گوش فرا می داد. چون صدایی نمی شنید، تبسمی می کرد و باز به کار می پرداخت. در آن شب، یک صد و پنجاه نام و نشانی بر روی لفافه ها نوشت. با شادی فراوان از اینکه

به بلبل

وقتی که صدای آسمانی تو در خاموشی شب های زیبا طنین می افکند، تو، ای
 نغمه پرداز گشوده بال آسمان تنهایی من، خبر نداری که من چشم در دنبال تو دارم!
 نمی دانی که گوش من چه سان در زیر درختان، غرق شنیدن صدای شیرین
 تو شده است تا از باده این آهنگ سحر آمیز سرمست شود!

نمی دانی که از بیم خاموش کردن نوای آسمانی تو، جرأت آن را که نفس بر
 لب آرم، یا قدم بر برگ خشکی نهم، ندارم. نمی دانی که شاعر دیگری، در نزدیکی
 تو هست که چنگی ساده تر از ارغوان تو دارد و در دل خویش، با یک دنیا غبطه و
 رشک سرود شبانه تورا در دل جنگل تکرار می کند!

اختر شب از کنار کوهساران سر خم می کند تا صدای تورا بشنود، اما تو از
 زیر شاخه ای به زیر شاخه دیگر پنهان می شوی تا از انوار سیمین و پرموج آن
 برکنار مانی، اگر هم چشمه ساری برای برکنار کردن سنگی که راه بر آن بسته است،
 در زیر خزه ها آوایی سر دهد، صدای تو بی درنگ پریشان و خاموش می شود.

آخر آهنگ لطیف و پر جلال تو، برای دنیای ناچیز ما خیلی زیاد است. این
 نوای موسیقی که از گلوی تو بر می خیزد فقط شایسته آن است که به سوی آستان
 خداوند بالا رود.

چهچه تو، زمزمه تو، ترکیب موزونی از دلپذیرترین صداها و طبیعت و
 مهم‌ترین آه های آسمان هاست.

این ماجرا پرویز را بر آن داشت تا از قرار خود باز گردد و همچنان اوّل شب درس بخواند و سپس از نیمه شب به بعد عنوان لفافه ها را بنویسد.

این کار باعث شد که آثار خستگی و فرسودگی در او بیشتر پدیدار شود. خستگی از یک سو و سرزنش های پدر از سوی دیگر، بر رنج و غم پرویز می افزود و او هر روز بیش از پیش لاغرتر و رنگ پریده تر می شد.

شبی مادر از لاغری و رنگ پریدگی بی اندازه پرویز پی برد که فرزندش درد و رنجی دارد. از او پرسید: «پرویز، بیمار هستی؟» پدر با شتاب نگاهی به پسر کرد و گفت: «نه، پرویز بیمار نیست، بلکه وجدانش ناراحت است. من که دیگر کاری به کار او ندارم». این کلمات، مانند کاردی در دل پسر نشست و با خود گفت: «دیگر پدرم مرا دوست ندارد. پدر! من دیگر تا نیمه شب بیدار نمی مانم. دیگر عنوان لفافه ها را نمی نویسم. من بی محبت تو نمی توانم زنده باشم».

همان شب، باز بی اراده نیمه شب بیدار شد به اتاق کار پدر رفت. چراغ را روشن کرد و همین که چشمش به توده لفافه های سفید افتاد، بی اختیار قلم به دست گرفت. در این هنگام دستش به کتابی خورد. کتاب روی زمین افتاد. صدایی برخاست. پرویز گوش ها را تیز کرد. همه جارا سکوت و خاموشی فرا گرفته بود. همه خوابیده بودند.

لفافه های نوشته شده به روی هم انباشته می شد. صدای پای نگهبان شب از کوچه خلوت به گوش می رسید و پرویز همچنان می نوشت.

ناگهان برخورد دستهایی را احساس کرد که گویی می خواهند او را در آغوش بگیرند. فریادی کشید. این دستهای پدرش بود.

پدر به صدای کتابی که به زمین افتاده بود، بیدار شده و دیده بود که چراغ اتاق کارش روشن است. آهسته به آنجا آمده بود. در این هنگام، سر سفید او به روی سر سیاه و کوچک پرویز خم شده بود و قلمی را که با سرعت به روی لفافه ها می دوید، تماشا می کرد. پرویز که دست و پای خود را گم کرده بود، پی در پی می گفت: «آه، پدر، مرا ببخش!».

پدر اشک می ریخت و سر و صورت پسر را بوسه می زد و می گفت: «تو مرا ببخش پسر عزیزم، من از تو پوزش می خواهم. حالا دیگر همه چیز را دانستم». پدر، فرزند را در آغوش گرفت و به سوی بستر برد و گفت: «بخواب پسر، بخواب پسر عزیزم!».

پرویز که گویی بار سنگینی از دوشش برداشته اند با خوشنودی خاطر دیده برهم نهاد و به خواب رفت. لبخندی دلنشین بر لبانش نقش بسته بود. دیر زمانی بود که چنین آسوده و آرام نخواهیده بود.

کلمه ها و ترکیب های نو:



لوازم زندگی - احتیاجات زندگی

مؤسسات چاپ و نشر - ادارات چاپ کتاب و مجله

مشترک - آبونه چی

توانفرسا - طاقت فرسا

ماجرا - حادثه

تماس - برخورد

رضامندی - خوشنودی

سرور باطنی - شادی

وجدان - نیروی باطنی در انسان که بد و نیک را از هم تشخیص می دهد

پوزش - عذر

متأثر - اندوهگین

پرسش ها:



- پدر پرویز برای فراهم کردن لوازم زندگی خانواده اش چه می کرد؟
- مشترک یعنی چه؟
- پرویز چه شنید که به سختی متأثر شد؟
- پرویز چگونه به پدرش یاری کرد؟
- چرا پرویز این کار را پنهانی انجام می داد؟
- چرا پدر، پرویز را سرزنش می کرد؟
- پرویز با شنیدن سرزنش پدر چه قرار کرد؟
- چه ماجرای سبب شد که پرویز از قرار خود باز گردد؟
- چه باعث شد تا پدر به ماجرا پی ببرد؟
- به نظر شما، آیا کار پرویز درست بود؟

مشق انشا:



- در موضوع «خانواده ما» انشا بنویسید.

بی شک تا کنون بسیار پیش آمده است که در زیبایی های طبیعت تأمل کنید و از آنها لذت ببرید. طبیعت در شکوفه باران بهار، در رنگهای شاد درختان پرمیوه تابستان، در برگریزان پاییز و سپیدی و پاکی برف زمستان، شکوه و زیبایی خود را به نمایش می گذارد. گرچه هر یک از فصل ها زیبایی خاص خود را دارند، بعضی بهار را زیباترین فصل سال و عروس فصل ها می نامند. شاید به این سبب که بهار فصل تجدید حیات طبیعت و رویش و جوانه زدن است. در این فصل زمین سر از خواب زمستانی برمی دارد، درختان که در اواخر زمستان گرد برف از قامت خود فرو ریخته اند، تکانی می خورند، کم کم شیره حیات در رگ شاخه های خشکیده جاری می گردد و زمین بستر گل های زنگارنگ می شود و زیبایی بنفشه های نیلی و زرد و کبود را به چشم مشتاقان طبیعت عرضه می کند.

در این فصل رنگ سبز برگ ها رنگ خاصی است: سبز درخشان. انگار نقاش چیره دست طبیعت به ترکیب رنگهای زرد و آبی، نور نیز پاشیده است. بهار که می آید هر شاخه گویی دست خواهشی است که در طلب باران از زمین به آسمان برآمده است. آسمان هم البته سخاوتمند می شود.

کم کم به آخر بهار که می رسیم و در بعضی مناطق گرمسیر حتی زودتر هوا رو به گرمی می نهد. شاخه های درختان که در ماه های اولین بهاری در انبوه شکوفه های سیب و گیلاس و بادام پنهان شده بودند، زیر بار میوه های تابستانی قد خم می کنند. رنگ برگ ها تغییر می کند. درخشش خود را از دست می دهد و سبز

می شود. تابستان هم خالی از زیبایی نیست، به خصوص که فراغت از درس امکان بهره بردن از این زیبایی ها را دوچندان می کند. رنگ زرین گندمزار ها زیر پرتو نورهای طلایی خورشید، حرکت موج گون خوشه های گندم در اثر وزش نسیم بسیار چشم نواز است. می توان گفت بهار فصل جوانی و شادابی و تابستان فصل پختگی و کمال طبیعت است.

تابستان نیز به ضرورت کم کم جای خود را به پاییز می دهد. درختان از پوشش سبز خود عریان می شوند و گویی با لرزش برگ های زرد و نارنجی و سرخ آتشین در باد شعله می کشند و هزار رنگ با هم درمی آمیزند تا در و دیوار طبیعت را به رنگ سرخ بلند درآورند. گاه سبز و زرد و سرخ و نارنجی و قهوه ای را همه با هم، در یک برگ می توان دید. زیبایی این هم رنگ آمیزی بدیع درختان کمتر از رنگ های سر زنده و شاداب بهار نیست. در پاییز برگ ها با وزش هر نسیم دست از دامن شاخه رها می کنند و رقصان در باد به زمین می ریزند و فرشی رنگارنگ زیر پای راه روان می گسترانند.

گروهی پاییز را فصل غم و اندوه می دانند، اما اگر نیک بنگریم حتی در بهار و تابستان هم به اندازه پاییز طبیعت را غرق در رنگ های گرم نمی بینیم، به علاوه زیبایی طبیعت وابسته به سبزه و گل نیست. گاه شاید خاربنی که در سینه بیابان رویده و بوته یک گل وحشی که در عمق دره ای از دل سنگ ها سر برآورده، یا تک درختی که در بیابان برای رفع عطش به انتظار باران نشسته است، زیبایی و شکوهی کمتر از جنگل های سرسبز و انبوه نداشته باشد.

سر انجام پاییز هم چون دیگر فصل ها با طبیعت وداع می کند و جای خود را به زمستان می دهد. زمستان از راه می رسد و کوله بارش را که پر از برف و سرماست بر زمین می گذارد.

منظره کوهستان پوشیده از برف، شاخه های جوان بی برگ که زیر بار سنگین برف خم کرده اند و پرندگان تنهایی که با حرکت بال های خود برف را از تن شاخه ها می تکانند، تماشایی است.

در طبیعت گاه استثنا هم وجود دارد. مثلاً بعضی درختان مانند کاج و سرو حتی در سرمای زمستان هم خم به ابرو نمی آورند و سرسبزی خود را حفظ می کنند.

زمستان هم بیش از آنچه که باید نمی پاید. مدتی بعد زمین نفس گرمی می کشد کم کم بید و بنفشه از راه می رسند. پیداست بهاری دیگر در راه است و رویشی دیگر. باری در طبیعت همه چیز دست در دست هم به سوی مقصدی یگانه می شتابند که همانا حیات است و حیات.

کلمه ها و ترکیب های نو:



تأمل کردن - اندیشه، فکر کردن

تجدید حیات - از نو زنده شدن

نیلی - مثل نیل

انگار - گویا

رنگ های گرم - رنگ های زرد، سرخ، نارنجی را رنگ های گرم می نامند

چیره دست - هنرمند

عطش - تشنگی

وداع کردن - خیر و خوش کردن

کوله بار - بارخلته

پرسش ها:



- چرا بهار را عروس سال می گویند؟
- اولین پیام آوران بهار را نام ببرید.
- در شهر یا روستایی که شما زندگی می کنید، کدام یک از فصل های سال به صورتی که خواندید دیده نمی شود؟
- شما زیبایی طبیعت را بیشتر در چه مناظری می بینید؟
- فصل دوست داشته شما کدام است؟

مشق انشا:



- با کلمه و ترکیب های زیرین جمله بسازید: فصل، رویش و جوانه زدن، کمر کوه، نقاشی چیره دست، رنگ های گرم.
- نظر خود را در باره تفاوت های فصل های سال بنویسید.

ستاره ها

آیا شما تا کنون به آسمان چشم دوخته اید و در ماه روشن و ستارگان زیبای آن نظر کرده اید؟ دور نیست که این منظره شگفت انگیز و دل پذیر توجه شمارا به خود جلب نکرده باشد. تنها شما نیستید که دوست دارید آسمان را تماشا کنید و از راز و رمز آن با خبر شوید. مردمان گذشته نیز از دیر باز با این چشم انداز، پاک و پهنای انس و الفت داشته اند و در باره آن سخن ها گفته اند و از آن چیزها آموخته اند. آسمان گردشگاه شبانه روستاییانی است که شب ها مزارع خود را آبیاری می کنند و قبیله هایی که هفته ها و ماه ها در حال کوچ در دشت و بیابان به سر می برند و چوپانانی که شب ها در کنار گوسفندان خود در صحرا می خوابند. آنها با چشمان خود در باغ بزرگ و پرستاره آسمان سیر می کنند. آنها ستارگان را می شناسند و خوب می دانند که هر یک در کدام فصل سال، در چه وقت از شب و در کدام سمت آسمان طلوع و در کدام طرف غروب می کند. از زمان های دور بسیاری از ستارگان نزد انسان ها نامی برای خود داشته اند. حتی به بعضی از آنها که در آسمان نزدیک هم به نظر می رسند و از مجموعه آنها شکل و صورتی شبیه یکی از چیزهای زمین پدید آمده است، نام همان چیز را داده اند. مثلاً یک دسته از ستارگان را دب اکبر «خرس بزرگ» و دسته دیگر را دب اصغر «خرس کوچک» و یک دسته نزدیک بهم را ثریا «خوشه پروین» نامیده اند. یک دسته را به «گاو» و دسته ای را به «ماهی» و چند ستاره کنار هم را به «ترازو» و «کمان» تشبیه کرده و این صورت هارا «ثور» و «حوت» و «میزان» و «قوس» خوانده اند. بسیاری از پیشینیان

باور داشته اند که وضع ستارگان آسمان در سرنوشت و وضع زندگانی آنها تأثیر دارد. هنوز هم بعضی از مردم بر این باورند.

بسیاری از شاعران و نویسندگان نیز از گذشته های دور در شعرها و نوشته های پراحساس خود آسمان را توصیف کرده و در باره خورشید و ماه و اختران سخن ها گفته اند. انسان ها از روزگاران قدیم در آرزوی پرواز به آسمان و دست یابی به ستارگان بوده اند. فردوسی شاعر بزرگ ما و ژول ورن، نویسنده معروف فرانسوی، این آرزوها را در قالب شعر و داستان بیان کرده اند. امروزه با اختراع هواپیما، موشک و ماهواره این آرزو تا اندازه ای برآورده شده و انسان توانسته است در فضا سفر کند و به سطح کره ماه قدم بگذارد.

راستی این آسمان که مانند اقیانوسی عمیق و بی انتها بالای سر ما قرار دارد، چیست؟ علت روشنایی ستارگان چیست؟ چرا ماه گاهی به صورت هلال و گاهی به صورت بدر در آسمان ظاهر می شود و آنگاه دوباره هلال می شود و این دگرگونی را پیوسته تکرار می کند؟ خورشید چه فرقی با ستارگان دیگر دارد؟ آیا روزها هم در آسمان ستاره هست؟ این شهاب هایی که شب ها گاهی مانند یک تیر روشن چند لحظه در آسمان ظاهر می شوند و به سرعت حرکت می کنند و خاموش می شوند از کجا می آیند و به کجا می روند؟ ستاره دنباله دار چه نوع ستاره ای است و چه فرقی با دیگر ستاره ها دارد؟ این راه روشن که از ستاره های ریز و درشت است و به آن «کهکشان» یا راه مکه می گویند، چیست؟

این پرسش ها در و ده ها و صدها پرسش دیگر نه تنها خیال شاعران و نویسندگان، بلکه اندیشه دانشمندان را نیز از هزاران سال پیش به خود مشغول داشته و سبب پیدایش علمی به نام نجوم شده است که امروزه نیز در جهان ارزش و

به بلبل

وقتی که صدای آسمانی تو در خاموشی شب های زیبا طنین می افکند، تو، ای نغمه پرداز گشوده بال آسمان تنهایی من، خبر نداری که من چشم در دنبال تو دارم! نمی دانی که گوش من چه سان در زیر درختان، غرق شنیدن صدای شیرین تو شده است تا از باده این آهنگ سحر آمیز سرمست شود!

نمی دانی که از بیم خاموش کردن نوای آسمانی تو، جرأت آن را که نفس بر لب آرم، یا قدم بر برگ خشکی نهم، ندارم. نمی دانی که شاعر دیگری، در نزدیکی تو هست که چنگی ساده تر از ارغوان تو دارد و در دل خویش، با یک دنیا غبطه و رشک سرود شبانه تورا در دل جنگل تکرار می کند!

اختر شب از کنار کوهساران سر خم می کند تا صدای تورا بشنود، اما تو از زیر شاخه ای به زیر شاخه دیگر پنهان می شوی تا از اتوار سیمین و پرموج آن برکنار مانی، اگر هم چشمه ساری برای برکنار کردن سنگی که راه بر آن بسته است، در زیر خزه ها آوایی سر دهد، صدای تو بی درنگ پریشان و خاموش می شود.

آخر آهنگ لطیف و پر جلال تو، برای دنیای ناچیز ما خیلی زیاد است. این نوای موسیقی که از گلوی تو بر می خیزد فقط شایسته آن است که به سوی آستان خداوند بالا رود.

چهچه تو، زمزمه تو، ترکیب موزونی از دلپذیرترین صداها و طبیعت و مهمترین آه های آسمان هاست.

صدای تو که شاید خودت هم از آن بی خبری، صدای آسمان نیلگون و صدای درختان سرسبز است؛ صدای درّه ای است که در سایه خفته است. تو در نغمه پردازی خود، از آهنگی که از زبان امواج بی خیزد؛ از زمزمه ای که از شاخ و برگ درختان به گوش می رسد؛ از صدای آبی که قطره قطره از تخته سنگ مرمرین در حوضچه فرو می چکد و سطح آن را پرچین می کند؛ از ناله های پرهوسی که شبانگاه از زبان شاخه ها شنیده می شود؛ از شکوه امواجی که روی شن های ساحل یا در میان نیزارها از حرکت بازمانده اند؛ از همه اینها ترکیبی ملکوتی پدید می آوری که خدا آن را با آن غریزه آسمانی که پرورش دهنده توست در می آمیزد و مرا چنین به خواندن سرود شب وای دارد. این زمزمه دلپذیر شبانگاهی، این فروغ های آسمانی شب، این گل هایی که گلبرگ های خود را چون دهانه بخوردانی به سوی زمین خم کرده اند؛ این برگ هایی که قطره های ژاله چون دانه های اشک بر آنها نشسته؛ این دم لطیف جنگل ها و درخت ها؛ همه اینها، ای طبیعت، بیش از آن جذاب و دلپذیرند که صدای خود را در این میان به گوش کسان نرسانند.

... و این صدای مرموز که فرشتگان آسمان چون من گوش بدان فرا داده اند، این آه دلپذیر شب پارسا، تو هستی! تو هستی! ای پرنده خوش آهنگ که چنین نغمه سر داده ای!

اوه! صدایت را با صدای من درآمیز، زیرا یک گوش واحد است که این هر دو صدا را می شنود. اما آوای سبک و لطیف تو، زودتر از نیایش من به سوی آسمانی که در انتظار آن است، بالا می رود. این صدا، طنینی طبیعی است که سرپای آن از محبت و خلوص پدید آمده، زمزمه ای سوزان و خدایی است، سرودی مقدس است که شب های تابستانی سر داده اند.

مندرجه

- پیش از آغاز..... ۳
- درس یکم. مادر کیست؟ ۶
- درس دوم. زیبایی های زمین ۹
- درس سوم. آغاز مثنوی معنوی مولانا جلال الدین رومی ۱۳
- درس چهارم. شگفتی های آفرینش ۱۷
- درس پنجم. پروردن و ادب کردن کودک ۱۹
- درس ششم. خدایینی از خویشتن بین مجوی
- (از بوستان سعدی)..... ۲۳
- درس هفتم. زیبایی های دریا ۲۶
- درس هشتم. گلهایی از گلستان سعدی ۳۰
- درس نهم. از مثنوی شیرین و فرهاد..... ۳۶
- درس دهم. سخنی در باره شاهنامه فردوسی..... ۳۹
- درس یازدهم. کوچ پرستوها..... ۴۲
- درس دوازدهم. از من نگاهداری کنید..... ۴۶
- درس سیزدهم. هلال احمر..... ۴۹
- درس چهاردهم. گواهی درخت (از کلیله و دمنه)..... ۵۳
- درس پانزدهم. از مثنوی های عطار نیشابوری..... ۵۶
- درس شانزدهم. حکایت های حیوانات..... ۶۰

۶۵	درس هجدهم. زنبور راحت طلب (افسانه).....
۷۱	درس هژدهم. داستان روباه و طبل.....
۷۶	درس نوزدهم. حکایت ها از بهارستان جامی.....
۸۱	درس بیستم. رزم رستم و سهراب بخش اول.....
۸۵	درس بیست و یکم. رزم رستم و سهراب بخش دوم.....
۹۱	درس بیست و دوم. از سفرنامه ناصر خسرو.....
۹۵	درس بیست و سوم. مطالعه.....
۱۰۲	درس بیست و چهارم. یک روز در دامان طبیعت.....
۱۰۸	درس بیست و پنجم. هنر چیست؟.....
۱۱۲	درس بیست و ششم. قلم. (از نوروزنامه خیام).....
۱۱۶	درس بیست و هفتم. چند غزل از سعدی.....
۱۲۲	درس بیست و هشتم. صدرالدین عینی. خیر.....
۱۲۸	درس بیست و نهم. به بلبل.....
۱۳۱	درس سی ام. پروین اعتصامی.....
۱۳۷	درس سی و یکم. فداکاری.....
۱۴۲	درس سی و دوم. فصل های سال.....
۱۴۶	درس سی و سوم. ستاره ها.....

وزارت معارف جمهوری تاجیکستان

**از مقام محترم وزارت آموزش و پرورش جمهوری اسلامی ایران، سازمان پژوهش
و برنامه ریزی آموزشی، اداره کل چاپ و توزیع کتابهای درسی ایران، سفارت
ج.ا.ایران در تاجیکستان و رایزنی فرهنگی ج.ا.ایران برای مساعدت در تهیه و
نشر این کتاب سپاسگزار است.**

عنوان کتاب: القبای نیاگان

مؤلف: عمر صفر

آماده سازی برای چاپ: ... حمید ثابت

چاپ: شرکت چاپ و نشر کتابهای درسی ایران « سهامی خاص »

سال نشر: ۲۰۰۶

تیراژ: ۱۳۰۰۰۰ نسخه